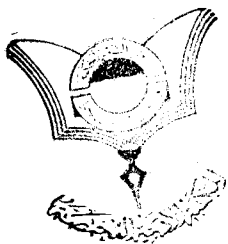


حافظ نامہ



سید عبدالرحیم خلیلی



حافظ نامہ

سیّد عبدالرحیم خلخالی

حافظنامه

شادروان عبدالرحیم خلخالی

چاپ اوّل ۱۳۲۰، چاپ دوّم ۱۳۶۶

تیراژ ۴۰۰۰

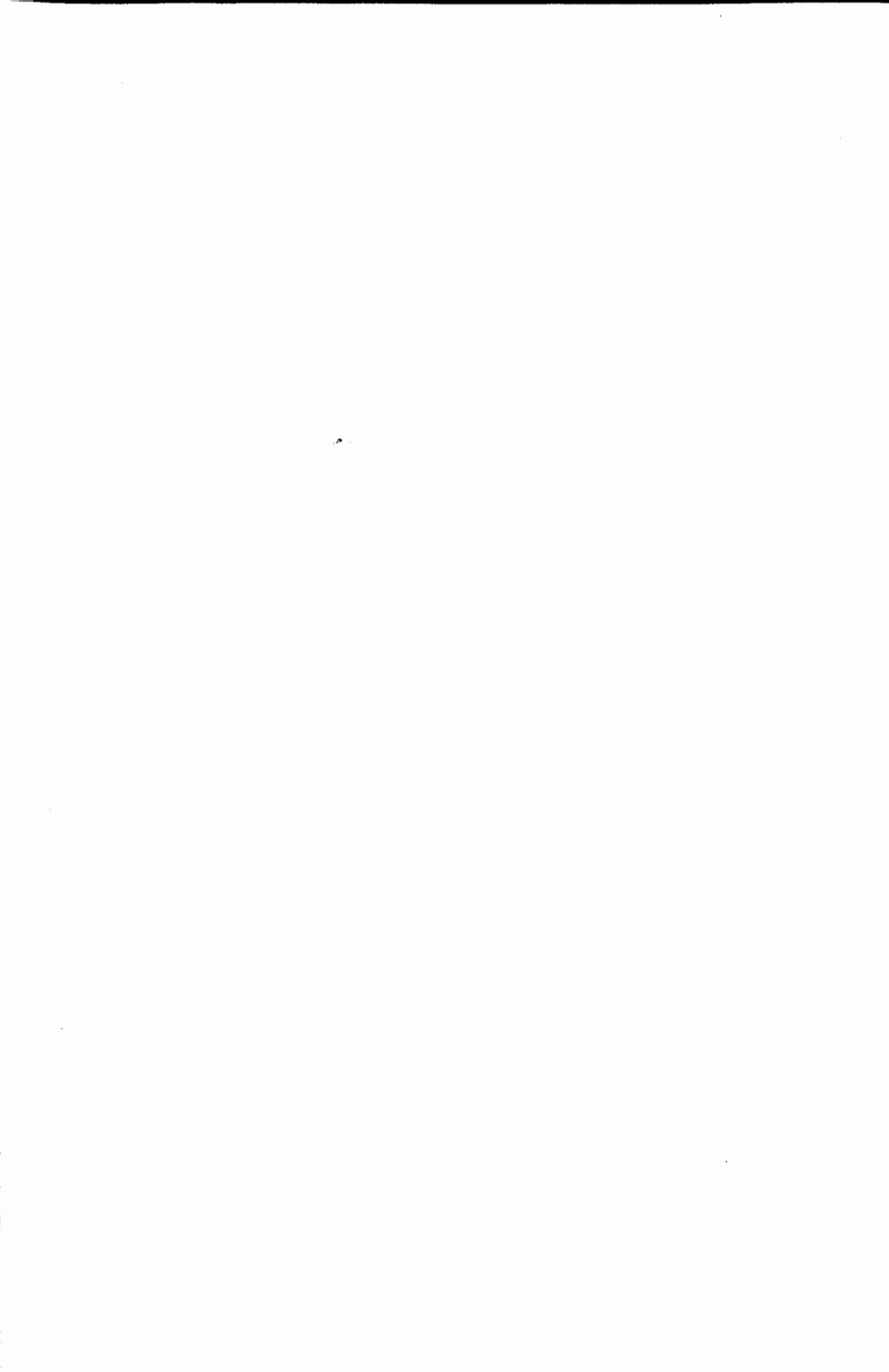
چاپ پڑمان

انتشارات هیرمند

صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۴۵۹ تهران

فهرست مطالب

عنوان.....	صفحه
یادداشت ناشر.....	۵
دیباچه.....	۷
دیوان حافظ.....	۹
اشعار حافظ.....	۱۴
شهرت خواجه.....	۱۷
خواجه به سلسله فقر و وارد شده است یا نه؟.....	۲۴
افکار و عقاید خواجه.....	۲۸
فرمانفرمایان یا سلاطین دوره خواجه.....	۳۵
میگساری و شاهدبازی خواجه.....	۴۹
مسافرت خواجه.....	۵۳
تفال از دیوان خواجه.....	۵۷
شرح حال خواجه.....	۶۵
مذهب خواجه.....	۶۹
تصحیح دیوان حافظ.....	۷۱
مقاله انتقادی محمد قزوینی.....	۷۷
مقایسه اشعار خواجه با چند تن از شعرای نامی.....	۹۰
بعضی از اشعار شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده‌اند.....	۹۳
اشعار دیگران که عمداً یا سهواً به دیوان خواجه حافظ راه یافته.....	۱۱۳
فهرست منابع.....	۱۱۹



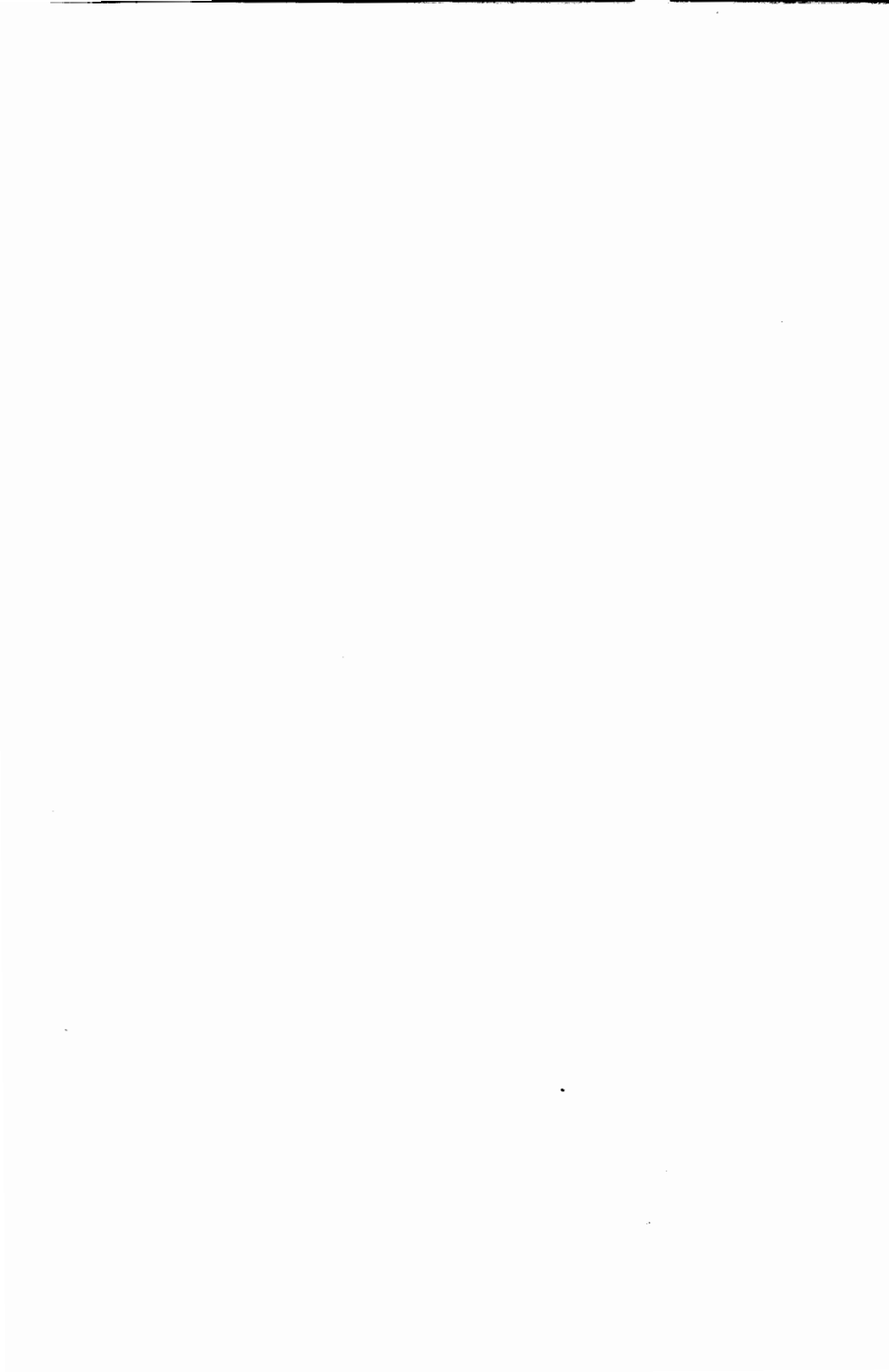
(یادداشت ناشر)

کتابی که در پیش روی دارید «حافظ‌نامه» از تألیفات شادروان سید عبدالرحیم خلخالی است، که نخستین بار در سال ۱۳۲۰ چاپ شده بود. دربارهٔ حافظ کتابها و رسالات زیادی نوشته و چاپ شده است. بعضی از آنها شرح دیوان و گروهی تصحیح متن و بالآخره تعدادی نیز نقد و تحلیل اشعار حافظ است که از آن میان کتاب حاضر را می‌توان جزو یکی از نخستین نقدهای حافظ دانست، که چاپ شده است.

همین موضوع ناشر را بر آن داشت به تجدید چاپ این کتاب که هنوز از ارزش آن کاسته نشده بود اقدام کند. ناشر امیدوار است با انتشار این کتاب کمکی به همه علاقه‌مندان و محققین حافظ کرده باشد.

انتشارات هیرمند

تابستان ۱۳۶۶



بنام خدای یگانه

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد نکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

بنابگفته خواجه (گدائی در میخانه طرفه کسیراست) که خاک را زر و گدایان را توانگر میسازد بشرط آنکه بی معرفت و نالایق نبوده و از راه رسم گدائی آگاهی داشته ز هر دری که برانند از در دیگر باز آید تا بمقصود نرسد دست از طلب برنداشته (یا جان رسد بجانان یا جان ز تن براید ورنه (هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود) - گدایان بی معرفت و در یوزگران نالایق را در این آستانه راهی نیست و از هر راهی برود سرش بدیوار و تیر مرادش بسنگ می خورد .

در این دوره که قباهای زری و اطلس بی هنران را به نیم جو نمیخرند و بی معرفت را از صحنه علم و ادب میرانند بنده بی هنر و بی معرفت میخواهد با قبای پاره پاره کرباسی نمایش داده و از برای کاسه سفالین خود در بازار گوهر فروشان خریدار جوید - با آگاهی از کالای ناچیز خود باز دست بدامن تو گل زده متو کلاً علی الله این در را میگویم شاید (عاقبت زین در برون آید سری) و ارنی میگویم بلکه با خطاب اگر چه عتاب آمیز باشد لکن قرآنی بشنوم (چه کند بینوا همین دارد) و (هر کس بقدر همت خود خانه ساخته) و چون اینسخنان آشفته را باهل شکسته گفته و نوشته و بنام نامی خواجه شیرازی نامیده ام امید است از توجّهات باطنی خواجه شکسته دلانرا پسند آید و خواجه پرستانرا مورد توجّه گردد .

در این رساله که بنام (حافظ نامه) است از خود چیزی نگاشته
 مطالب تاریخی آنرا از مورّخین و تذکره نویسان بسیار معروف برداشته
 و غالب الفاظ و عبارات و قسمتی از مطالب آن از دیوان خواجه استفاده
 و اقتباس شده است اگر در ترکیب و تلفیق این الفاظ و عبارات و انشاء آن
 عیب و نقص دیده میشود از نقصان فهم و دانش نویسنده است و اگر در مطالب
 تاریخی و علمی آن ابهام یا اجمال یا خطائی مشاهده گردد بر بنده بحثی
 وارد نیست آنچه استادان گفته اند گفته ام امیدوارم دانشمندان و استادان
 ادب پوزشم را لطفاً بپذیرند .

سید عبد الرحیم خفای

فروردین ماه ۱۳۲۰ هجری خورشیدی



دیوان حافظ

عیم مکن برندی و بدنائی ای حکیم این بود سر نوشت ز دیوان قسمتم

از سی سال پیش از این از کتابهای فارسی و عربی که در اروپا چاپ میشد خریداری کرده بمطالعه یا بتماشای آنها خود را مشغول میساختم و مخصوصاً دیباچه ها و حواشی و تعلیقات آنها که نتیجه تتبع و تحقیقات استادان بود بیشتر مورد نظر و تماشای این بنده میشد و این کتابها در آن اوقات در نظر بنده از هر حیث چه از نظر تحقیق و تتبع و چه از جهت زیبایی و قشنگی چاپ نسبت بکتابهای چاپی ایران و هندوستان مزایا و برتری زیادی داشت و آرزو میکردم که ایکاش در ایران نیز کتابها را با همین سبک و سلیقه بچاپ میرساییدند و انتظار آنرا داشتم که ادبا و دانشمندان و متصدیان چاپ کتب این راه نوین را پیروی فرمایند. متأسفانه خود این بنده آن اندازه نه استطاعت مادی داشتم نه بضاعت معنوی تا بتوانم در این راه قدمی بردارم مدتها با انتظار و حسرت گذرانده تنها بجمع آوری اینگونه کتابها و نسخه های خطی تا آن حدّیکه ثروتم اجازه میداد مشغول بودم و نظر باینکه در زمان کودکی در مکتب خانه های قدیمی نخستین کتابهای درسی که بدستم دادند گلستان و حافظ بود بدین مناسبت باین دو کتاب از همان کودکی علاقه پیدا کرده و مخصوصاً دیوان حافظ را همیشه همراه داشته و با اینکه معانی غزلیات او را مانند امروز نمیدانستم از خواندن آن لذتی

میبرد و بگرد آوردن نسخه‌های دیوان حافظ چه از چاپی و چه از خطی حرص زیادی داشتم از حسن اتفاق در همان ایام که این شور یا این جنون در سرم بود (بحکم هر جوینده یا بنده بود) نسخه خطی بدستم آمد که از حیث تحریر بر دیگر نسخه‌هایی که دیده و شنیده بودم قدمت تاریخی داشت؛ بدست آمدن این نسخه که در نظر بنده بسیار نفیس و بی نظیر جلوه کرد مرا بآندیشه آن انداخت این اثر گرانبها را که نفس پاك و مؤثر خواجه آنرا از دستبرد حوادث طبیعی و غیر طبیعی محفوظ داشته^(۱) و بطور امانت بدست من رسانده است بایدکاری کرد که این امانت از حوادث آینده نیز مصون بماند در خیال شدم که این نسخه را بچاپ برسانم از روح مقدس خواجه یاری خواسته و از دیوان او تفأل کرده (نیت خیر مگردان که مبارك فالست) جواب شنیده با اطمینان خاطر و با امیدواری کامل شروع بکار کردم و چون آرزویم این بود که مطبوعات کشور ما نیز نمونه مطبوعات اروپا بشود با نهایت تنگدستی مادی و معنوی در مقام آن برآمدم که این دیوان را بهمان ترتیبیکه مستشرقین چاپ میکنند با همان ترتیب و سبک انجام دهم و سایل این کار نایاب، معلومات ناقص، تشویق و ترغیب چنانکه امروز از هر حیث فراهم و موجود است ناپیدا، و بقول خود خواجه شب تاريك (ظلمت جهل) بیم موج (هیاهوی عیبجویان) گردابی چنین هائل (میدان پهناور تحقیق) با توجه باین مخاطرات خود را باین دریای بی پایان انداخته شروع بدست و پا زدن گذاشته آن اندازه که قدرت و توانائی بود در این راه مصرف گردید تا بمقصود نائل شدم یعنی نسخه که نزد بنده بسیار عزیز و نفیس بود بچاپ رساندم و راه باریکی از سبک و طرز نوین چاپ باز

۱- فعلاً همین نسخه قدیمی امانتاً تقدیم استاد محقق معروف آقای محمد قزوینی دامت برکاته شده است.

نمودم این سبک و سلیقه را از خود بنا نگذاشتم بلکه از مطالعه و مشاهده کتابهایی که باهتمام مستشرقین در اروپا چاپ شده است آموختم؛ و اگر دیوان حافظی که چندین سال پیش از این چاپ کردم دارای نواقص و عیوب است (چنانکه خود نیز اقرار دارم) چندان مورد نکوهش و ملامت نیستم؛ زیرا نوآموز بودم جز مکتب سعدی و حافظ مدارس عالیّه ندیده، از علوم جدید و زبانهای بیگانه که دخالت تامّی در این مورد داشته بهره نداشت، عبارت ساده و روشن مادّات و معنای فقیر و مفلس بودم کتابهای لازم برای مراجعه در دست نبوده، محرّک و مشوّق حقیقی نداشتم بالاتر از همه اوقاتم بی اندازه محدود و منحصر باین کار نبود سخن کوتاه، تحصیل کمالات و تکمیل کار با فقدان یا نقص آلات لازم غیر مقدور است با وجود همه این مشکلات آنچه از دستم برآمد از تحقیق و تتبع فرو گذار نشد. نخستین بار بود که دیوان حافظ با دواوین چند تن از شعرای متقدّمین و معاصر خواهه مقابله و مقایسه کرده چندین غزل و ابیات که از شعرای دیگر بود تشخیص داده و با ذکر مدارک قید نمودم و غزلیات و اشعار دیگری که در نسخه قدیمی نبود و مورد تردید بود بعنوان ملحقات ضمیمه ساختم. این دیوان حافظ در تاریخ آبانماه ۱۳۱۲ انتشار یافت بعد از پایان چاپ و انتشار معلوم گردید که بواسطه بی اعتنائی رونویس نسخه و بی مبالائی غلط گیر و حروفچین و عدم اهتمام کامل اینجانب در تصحیح اغلاط و اشتباهاتی در نسخه چاپی روی داده بعضی از فضایل دانشمندان نیز با غلاط آن متوجه و تذکر دادند و بعضی نیز نقص دیبچه را یاد آور شدند در آن مقام برآمدم که نسخه چاپی را با نسخه خطّی مجدداً مقابله و در تصحیح غلطهای آن اقدام و راجع بشرح حال خواهه و اشعار او مطالعات بیشتری نمایم.

در مواقع فرصت و فراغت و سلاستی مزاج که کمتر برای من دست میداد باینکار مشغول گردیده تصحیح نسخه چاپی را بیابان رسانده و در این ضمن در نسخه خطی نیز پیاره غلطها و مکررات و اشتباهات مواجه گشته و یقین است این چند غلط و تکرار در نسخه خطی از سهو کاتب است که در خانه بدانها اشاره خواهد شد، تا در این چند سال یعنی بعد از انتشار دیوان چاپی این بنده، دیوان خواهی بیش از پیش مورد توجه فضلا و دانشمندان واقع گردید، شروع بتحقیق و تتبع در حالات خواهی و دیوان او فرمودند رساله‌های فضالنه و دیباجه و تحقیقات محققانه تدوین و تألیف و انتشار دادند، از خداوند توفیقات همه را خواهانم در این رساله‌ها و دیباجه‌ها نامی از دیوان چاپی بنده نیز بردند، از این جهت بسیار سپاسگزارم و اگر هم با این دانشمندان در تتبع و تحقیق و تصحیح و دیگر مسائل فرعی اختلافی هست اختلاف سلیقه و ذوقی است، ذوقها و سلیقه‌ها و ادراکات متفاوت است، و اینگونه اختلافات در نزد اهل انصاف هیچگاه باعث رنجش و ملالت نشده و نخواهد شد.

رنجش و کدورت هنگامیست که نظر عیب جوئی و خورده گیری و خطابینی در کار باشد، البته دانشمندان با انصاف و استادان با حقیقت چون خود اهل فضل و هنر میدانند هیچگاه کتاب را برای عیب جوئی مورد نظر قرار نمیدهند و اگر هم در آن کتاب عیبی یا نقصی را مشاهده فرمودند بمحسنات و مزایای آن نیز نظر انداخته در ضمن عیبگوئی از ذکر محسنات نیز خود داری نمیکند.

اگر دانشمندان و استادان این فن بتالیفات و تحقیقات خودشان پس از نشر با دقت تجدید نظر فرمایند کاملاً متوجه خواهند شد که تاچه اندازه

دچار و گرفتار اشتباهات معنوی و لفظی شده اند. کتابهایی که با فراهم بودن تمامی وسایل و آلات کار استادان بزرگوار با فراغت بال و آسودگی خیال، در مدت چند سال تصحیح و تنقیح فرموده و نشر داده اند باز خالی از غلط و اشتباه نیستند، اگر این کتابها نیز مانند دیوان حافظ مورد توجه و مطالعه واقع گردد با اشتباهات و لغزشهای مهمی مواجه خواهیم شد، مخصوصاً اگر بکتابهای تذکره و بعضی از کتابهای تاریخ مراجعه بشود لغزشهای بسیار دیده میشود، این لغزشها نباید مورد حمله و اعتراض واقع گردیده برای خود نمائی نقل مجالس یا برای جلب مشتری زینت اوراق کتابها گردد چنانکه بعضی از دانشمندان نوشته اند، هیچ نویسنده ماهر و هیچ محقق دانشمند از لغزش فکری و اشتباهات قلمی مصون نیست، بقول مشهور انسان همیشه گرفتار سهو و نسیان است. در این خصوص اطاله کلام بیش از این بی مورد است.



اشعار خواجه

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دو آرمی بماند

همه نویسندگان خصوص شعرا سعی و کوشش داشته و دارند که تصویر و تجسم خیالات و عقاید درونی خود را با بهترین الفاظ و مناسبترین عبارات با رعایت قواعد ادبی و علمی مصور و مجسم سازند و هر يك از نویسندگان نثری و نظمی که در علوم ادبی و قواعد معمولی معلومات و اطلاعات بیشتری داشته باشند از عهده انجام این کار بهتر برمی آیند.

دانشمندان و اهل فن اتفاق دارند که فن شعر از بزرگترین و مشنگلترین فنون ظریفه است که کمتر کسی توانسته است در این فن خود نمائی کند؛ گذشته از اینکه معلومات زیادی لازم دارد سبک و سلیقه خاصی میخواهد؛ تا ذوق و قریحه خدادادی نبوده باشد از شعر و شاعری نصیبی نخواهد داشت. همه فنون را با سعی و کوشش و ممارست میتوان کم و بیش آموخت جز شاعری که آموختنی نیست و موهبت الهی است که در روز نخست در سرشت عده از افراد بشر ودیعه گذاشته شده و برای ظهور و بروز این قوه فطری مقدّماتی که عبارت از تحصیل کمال و علوم ادبیّه باشد لازم است، ورنه این ودیعه مانند دیگر ودایع مادی که در زیر خاک پنهان است ظاهر نخواهد شد و اگر هم گاهی ظهوری پیدا کند ناقص و ناپایدار خواهد بود و برای از قوه بفعل آوردن این فن ظریف و تکمیل آن که در هنگام نمایش توجه و استقبال همگانی را جلب نموده مورد پسند واقع گردد باید محسنات لفظی و معنوی و قواعد شعری را کاملاً مراعات نماید؛ علاوه از همه این دقایق و قواعد که

همه شعرای عالم و ادیب مجبور و ملزم از رعایت آنها هستند يك نکته دقیقتر و يك لطیفه باریکتر که ادراک آن ممکن و وصفش غیر مقدور است لازم است تا آن گفتارها، مقبول طبع مردم صاحب نظر شود (السعی و کوشش در انسجام الفاظ و تلفیق عبارات و رعایت صنایع شعری و مراعات مقتضیات حال و مقام، تأثیری در لطف کلام نداشته و مؤثر در شنوندگان نشده افکار عمومی را بر خود متوجه نمیسازد) و بقول خواجه این گویندگان صنعت گر قابلی هستند ولیکن لطف سخن ندارند، و تا درس سخنگوئی را در مکتب عشق نیاموزند سخنانشان نکته هر محفلی نمیگردد).

بهترین گفتار و نیکوترین اشعار آن است که در شنوندگان مؤثر و آنها را منقلب سازد - گفتار و اشعاری در دلها جایگزین و دارای تأثیر خاصیت که از دل برون آمده باشد و گفته‌هایی ایجاد حال میکند که گوینده آن اهل حال باشد. تا گوینده قدم از دایره قیل و قال برون نهد و ایمان و عقیده بگفتار خود نداشته باشد نمیتواند دلهای شنوندگان را مستحضر سازد و نمیتواند بر پایداری گفته‌های خود مطمئن گردد چندین هزار گوینده از قرون اول هجری تا کنون قدم بعرصه گویندگی گذاشته دواوین و رسائلی تدوین کرده و رفته اند، و در میان این همه گویندگان از چندتن بیشتر نامی و نشانی دیوان و رساله باقی نمانده است انقلابات گوناگون و طوفانهای حوادث و تحولات عجیب و غریب در نابود ساختن این آثار و فراموش ساختن نام نامی این گویندگان تأثیر نکرده دلها و سینه‌های علاقمندان مانند صندوقهای فولادین و دژهای آهنین این جواهر گرانبها را از هر آسیبی و گزند و حفظ و نگهداری کرده. یکی از این چند تن که افتخار ایرانیان است خواجه شیرازیست که بگفته خودش چنان دلش

از عشق زنده شده که هیچگاه نمرده و نخواهد مرد و آتش عشق همیشه در دل او افروخته و دلهای افسرده را تابناک و روشن میسازد.

این همه تحولات و انقلابات و فساد اخلاق همگانی که بدانها اشاره خواهد شد در وجود خواجه اندک تأثیری نکرده و او را از طریق حقیقت سرموئی منحرف نکرده و زبان حق گویش را کوتاه ننموده صراحت لهجه و شجاعت ادبی را از دست نداده و خود را از هر عوالمی مجرد ساخته تمامی قیود و علایق را دور انداخته خود را زنده عشق دانسته بقلعه آهنین حقیقت پناه برده بی باکانه زبان به نکوهش این اخلاق و این عادات زشت و این رفتارها و کردارهای ناپسند گشوده (آنچه استاد ازل گفت بگو) گفت و آنچه در دل داشت بزبان آورد و آنچه در زبان داشت در روی صفحات نگاشت، مخالفت و ضدیت این همه غارتگران و گردنکشان با همه متابعان و سفیره نشینانشان نتوانست این آتش را فرو نشانند و این نور را خاموش سازند، این است که خواجه را حقاً باید لسان الغیب گفت و او را مؤید بتأییدات الهی دانست و از این جهت است که در گفتارهای خواجه اثریست که گفتارهای دیگران دارای این اثر نیست در همین هنگام است که از اوضاع بوی خیر نمی بینند و استشمام رایحه حقیقت نمیکنند، شیخ جام را مخاطب ساخته میگوید:

حافظ مرید جام میست ای صابرو از بنده بندگی برسان شیخ جام را
یعنی تمام صومعه ها و صومعه نشینان و همه خانقاهها و صوفیان و کلیه عبادتگاهها و عابدان و منبرها و واعظان و محتسب و شهنشاه و توبه فرمایان بدون استثناء آلوده دامن شده اند لایق و سزاوار آن نیستند که دست ارادت بجانب آنان دراز و آن دستهای خون آلود بوسه گاه شوند و جزلب معشوق و جام می نباید بوسید و از اینگونه مسلمان و مسلمانانی بیزاری

باید جست وازشخنه و محتسب بیم وهراس نباید داشت و یوسف مصر حقیقت بازگشت خواهد نمود و این نگین سلیمانی در انگشت اهریمنان دوامی ندارد و همه اینان با تمامی اعمال و اطوارشان محو و نابود و در زیر خاک مدفون و ناپدید خواهند شد تنها نور حقیقت است که همواره تابنده و پاینده خلل و زوال را در آن راهی نیست و هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق نبت است بر جریده عالم دوام ما

شهرت خواجه

طی زمان بین و مکان در سلوک شهر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز همه فارسی زبانان و کسان دیگریکه با ادبیات فارسی آشنائی داشته و دارند خواجه را شناخته و او را از بزرگان فضل و ادب و از شعرای نامی ایران میدانند کمتر کسیست که خواجه را شناسد یا نامی از وی شنیده باشد.

دیوان خواجه زینت افزای قصرهای بلورین سلاطین و غمزدای کلبه‌های کلین دهقانان است، کتابخانههای بزرگان و طاقچه‌های پیره زنان را تهی از این دیوان نخواهیم دید.

خواجه در ایام حیات شهرت بسزائی داشته نه تنها در فارس معروف و غزلهای وی و ردزبانها و نقل محالس بود، بلکه در تمامی کشور ایران و در خطه هندوستان و ترکستان و عراق عرب نیز مشهور بوده است.

خواجه مکرر در غزلهای خود در اینخصوص اشاره کرده طوطیان هندوستان را از قند پارسی شیرین کام و پارسی گویان ترکان سمرقند را

برقص میآورده و تبریز و بغداد را با اشعار آبدار خود مستخر میساخت
 غزلهای ویرا از این کشور بکشورهای دیگر و از شهری بشهری بعنوان
 ارمغان دست بدست میبردند ✕

حسودان و رقیبان خواجه و دشمنان علم و ادب با هر گونه هیاهوی
 وقیل و قال خواستند که این شاعر نامی را بدنام و از صیت شهرت و جلالت
 او بکاهند؛ تیرهای زهر آلودشان بهدف نخورده روز بروز بر شهرت و جلالت
 خواجه افزوده گردید.

✕ برای اینکه روشن شود خواجه در ایام حیات گمنام نبوده و بعد از وفات
 نیز هیچگاه نامش از میان نرفته علاوه از اینکه سینه‌های مردم مخزن نام
 و اشعار او بوده از سیر آفاقی نیز باز نمانده ادبا و مورخین نامی و تذکره
 نویسان که معاصر و قریب‌العهد بوده اند نام و اشعار خواجه را در تألیفات
 خود بیان کرده اند بدانها اشاره میشود :

✕ ۱ - عبدالله ابن فقیه (شاید مولانا قوام الدین عبدالله فقیه که یکی از
 علماء عصر شاه شجاع است باشد) که یکی از فضایل قرن هشتم و معاصر
 خواجه بوده و از شاعری نیز نصیبی داشته در شهر بغداد در تاریخ ۷۸۱ هجری
 (یازده سال پیش از وفات خواجه) کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم قیس
 رازی را استنساخ میکند (این نسخه در کتابخانه جناب آقای فروغی
 «ذکاء الملک» است) در فصل صنایع شعری همین کتاب مؤلف که قیس رازی
 باشد راجع بحسن غزل بشعر عمادی استشهاد میکند.

دل و جانم بعشق تو سمرند همه عالم بدین حدیث درند

نویسنده نسخه که ابن فقیه باشد شعر عمادی را از لطایف شعری خالی
 و مورد اعتراض دانسته غزل معروف حافظ را (عکس روی تو چو در آینه

جام افتاد) بهتر و مطبوعتر دانسته برای استشهاد در متن کتاب اضافه میکند.

۲- در تاریخ آل مظفر تألیف عبداللہ بن لطف اللہ المدعو بحافظ ابرو کہ نسخه خطی بسیار نفیس است (متعلق بدوست ارجمندم آقای عباس اقبال آشتیانی) و در این کتاب با این عبارت نامی از خواجه برده (بلبل دستان سرا مولانا شمس الدین محمد حافظ در گلشن شیراز با این زمزمه آواز در آورد) دنیا دل منه حافظ بین آن بیوفائیا

کہ با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
وقایع ۷۸۱ و همچنین در وفات شاه شجاع این مادہ تاریخ را از حافظ مینویسد.

رحمن لایموت چو این پادشاه را دید آنچنان کز او عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعہ رحمن لایموت ۷۸۵
حافظ ابرو با خواجه معاصر است.

۳- ابواسحق شیرازی شاعر معروف کہ در زمان شاهرخ بود (اوایل قرن نهم هجری) چند غزل خواجه را تضمین کرده است.

۴- مؤلف مجمل فصیح خافی کہ گویا اواخر حیات خواجه را ادراک کرده اسمی از او برده و تاریخ وفاتش را با صاد ذال نوشته ۷۹۲.

۵- ۶- ۷- مؤلف تاریخ آل مظفر معین الدین یزدی و مؤلف مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی و مؤلف لب التواریخ کہ در اواسط قرن نهم هجری بوده اند مکرر در تاریخهای خود در بیان وقایع سالیانہ اسمی از خواجه برده و اشعار ذیل را نقل کرده اند:

- ۱- دریای اخضر و فلک و کشتی حباب هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
- ۲- عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا ہمیشہ باد بدستست دام را

- ۳- اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزاست تا آخر غزل
 ۴- دلدار که گفتا بتو ام دل نگرانست گو میرسم اینک بسلامت نگران باش
 ۵- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم تا آخر قصیده
 ۶- کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند » غزل
 ۷- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود . تا آخر
 ۸- دل منه بر دنیی و اسباب او
 ۹- بروز کاف و الف از جمادی اول

و اشعار دیگری نیز در همین تاریخها از خواجه نوشته شده که برای
 کرد آوردن آنها فرصتی زیاد لازم بود گمان میکنم همین مقدار برای
 اثبات مدعا کافی باشد .

۸- عارف و شاعر نامی **قاسم** انوار تبریزی که از اوایل قرن نهم در عصر
 شاه رخ بوده اند بنا بنوشته تذکره نویسان خصوص دولتشاه سمرقندی
 دیوان خواجه همیشه همراه این عارف بوده و اعتقاد زیادی بحافظ داشته
 و همواره با ذکر او رطب اللسان بودند .

۹- خواجه رستم خوریانی و خواجه حافظ رازی که اولی از شعرا و از
 عمال دولتی و دویمی از وزرای شاه رخ بود بشعر معروف خواجه :
 این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
 وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
 تمثیل کرده اند (نقل از تذکره دولتشاه)

۱۰- مؤلف مجالس العشاق سلطان حسین یاقرا در مجلس چهلیم شرح حال
 خواجه را با توصیف و تمجید زیاد بیان و افسانه عشق خواجه را با پسر مفتی
 شیراز و آگاهی شاه شجاع را و شهنشاهی امیر مبارز الدین را مشروحاً نقل
 میکند - (نسخه خطی در کتابخانه شخصی است)

۱۱ - مولانا عبدالرحمن جامی که از فحول عرفا و ادباست در نفحات - الانس شرح مبسوطی از اوصاف و حالات خواجه نگاشته است این دو تألیف ظاهراً در اواخر قرن نهم هجریست .

۱۲ - دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعر اشرح حالی از خواجه نگاشته . تذکره نویسان و مورخین دیگر نیز تا این اواخر در تألیفات خود از ذکر حال خواجه خود داری نکرده اند و محتاج بذکر اسامی آنها نیستیم .

با این شواهد تاریخی که اجمالاً بدانها اشاره شد دیگر تصوّر نمیشود احدی گمان کند که نام خواجه در تمامی این مدّت قریب پانصد و شصت و هفت سال از لوح سینه ها محو و یا از اوراق دفاتر روزگار ولو چند سال نابود شده باشد و خواجه پس از وداع زندگی ظاهری پایندگی یافته و هر انجمن و محفلی از زمان حیات خواجه تا امروز از ذکر نام و اشعار وی خالی نبوده و نخواهد بود .

چنانکه خودش تصریح کرده و میفرماید :

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید .
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود .

از آنجائیکه بر حسب عادت چشم و گوش عاشق همیشه در دنبال دیدار و گفتار معشوق است این بنده همواره خیال و حواسم در پی آن بود که از خواجه شیرازی حرفی و سخنی بگویم برسد یا دیده ام بیدار گفته های وی روشن گردد تا شش سال پیش از این شنیدم که در کتابخانه شهرداری اصفهان جنگی (سفینه) کهنه ایست که در آن چندتن از شعرای نامی ایران غزلی یا شعری از گفته های خود با خط خودشان نوشته اند که یکی از آن شعرا خواجه حافظ شیرازیست .

چون گوینده این خبر تا حدّی طرف اعتماد بود از شنیدن آن بی اندازه مسرور گشته فوری یکی از دوستانم (آقای جواد نوری) که در اصفهان بودند نوشته و خواهش کردم که سفینه مذکور را با اجازه مدیر کتابخانه بدست آورده از چگونگی آن و مخصوصاً آنچه که راجع بخواجه است بدون هیچگونه کم و زیاد عیناً رونویس کرده یا در صورت امکان عکس برداری کند معزّی الیه اجابت فرموده در خصوص آن سفینه شرحی نوشته که خلاصه آن نقل میشود .

اولاً راجع بچگونگی این سفینه که عرضاً و طولاً و قطراً چند سانتیمتر است و بسیار کهنه و با خطوط مختلف نوشته اند و در حدود سی و شش نفر از بزرگان و علماء با خطّ خود از اشعار فارسی و عربی و احادیث و اخبار مرقوم داشته اند و بعضی جاها مرگب ریخته شده صاحب و مالک سفینه بعد از نوشتن دیباچه عربی که فاتحه آن این است :

سَفِينَةٌ جَوْهَرٍ فِي بَحْرِ عِلْمٍ تَرَى دُرَرَ الْخَطُوطِ بِهَا دَفِينَةً
فَلَوْ رُفِعَتْ إِلَى خَضِرٍ غَائِباً لَكُفَّ الْكُفُّ عَنْ كَسْرِ السَّفِينَةِ (الخ)

کتبه مالک السّفینه فضل الله بن روسبان ابن فضل الله الحبحی الاصفهانی -
المعروف بخواجه مولانا و ذلك في مشهور سنة احدى عشرة و سبعمائه
بدار السلطنة هرات المحروسة حرّسها الله تعالى من الافات .

اما راجع بحفاظت در صفحه ۲۲۲ سفینه مذکور با قلم نسخ و خط قرمز این عبارت نوشته شده است :

مما كتبه الصّاحب المعظّم قدوة اكابر الامم شهاب الدّولة والدّين ابن الصّاحب
المرحوم شمس الدّين محمد شهاب عزّ نصره .

لهولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست
 مرا و سرو چمن را زدل ببرد آرام زمانه تا قصب نر گس قبای تو بست
 چو غنچه بر دل مسکین من کره افکن چو عهد عاسر زلف کره گشای تو بست
 مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
 تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال دلم امید ندانست و در وفای تو بست
 زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست
 و آخر این قسمت این تاریخ را دارد.

فی نصف شوال ختم بالخیر والاقبال اثنین و ثمانین و سبعمائه .
 این است خلاصه آنچه که آقای جواد نوری برای من نوشته که خلاصه
 آن بدون تغییر و تصرف نقل گردید .

و در تاریخ پانزدهم آذر ۱۳۱۴ خورشیدی مدیر کتابخانه نیز شرحی
 بعنوان گزارش نوشته که تقریباً بهمین مضمون است که آقای جواد نوری
 نوشته و در گزارش مدیر کتابخانه اسامی سی و شش نفر را ذکر کرده ولی
 غزل خواجه را ننوشت و تصریح کرده است که خط خواجه در این سفینه
 نیست و این سی و شش نفر غالباً اشعاری از دیگران مانند فردوسی و نظامی
 و سعدی و سوزنی و انوری و کمال الدین اسمعیل و عبدالرزاق جمال الدین
 و ظهیر فاریابی و منتجبی و ابونواس و علی ابن ابیطالب و حافظ و ابن یمن
 نوشته اند .

باتوجه بنوشته های این دو نفر معلوم است که تدوین و تهیه این سفینه در
 تاریخ ۷۱۱ هجری قمری بعمل آمده و صاحب آن چنانکه از دیباچه فاضلانه
 آن بر می آید یکی از اهل فضل و کمال و ذوق بوده است و بعید بنظر می آید
 که صاحب آن که فضل الله نام داشته تا تاریخ ۷۸۲ در حال حیات مانده باشد

ظاهرآ باید تکمیل این سفینه با دست ورته یا با دست دیگران شده باشد بعقیده من باید این سفینه از نفایس باشد که از دستبرد حوادث تا کنون خلاص شده است، گرچه ما آرزوی خود که دیدار خط خواجه باشد نایل نشدیم ولیکن مسلم شد که غزلهای حافظ در حال حیات خود از دروازه های جنوبی و شمالی غربی و شرقی شیراز قدم به بیرون گذاشته مانند خود خواجه یابند شیراز نبوده همه جاها را سیر و سیاحت میکردند و وزرا و ادبا آن غزلها را زینت اوراق سفینه ها قرار میدادند. از تاریخ تحریر غزل و عنوان (دام فضله) معلوم است که خواجه در حیات بوده است.

خواجه بسلسله فقرا وارد شده است یا نه

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعجیه در منقارش

بطوریکه گفته خواهد شد اغتشاش و آشوب چندین ساله که در سراسر ایران حکمفرما بود در تمامی شئون مادی و معنوی ایرانی تأثیر مهمی بخشید میتوان گفت که قسمی این زلزله سخت و شدید ایران را تکان داد که مصداق عالیها و سافلها هویدا گردید صرصر حوادث شیرازه اوراق ایرانی را روحاً و جسماً از هم گسیخته پاشیده و پراکنده ساخت.

نه تنها اوراق کتابها پاره و شسته گردید الواح سینه ها نیز از هر گونه نقش جز نقش خوف و کرسنگی پاك و صاف شد کسانی که بازوی توانا و پنجه قوی داشته وارد معرکه آشوب شدند، آنهائیکه زور مردم آزاری نداشتند شهرها و آبادیها را که مورد تاخت و تاز بودند ترك گفته راه فرار پیش گرفته در کوهها و مغاره ها متواری و پنهان شدند.

در آن زیر و روشن اوضاع عمومی و تغییر اخلاق همگانی در سلسله‌های فقر و در سیر و سلوک اهل طریقت، دم و دودهای درویشی تغییراتی روی میدهد و در حلقه درویشان آدمی صورتان دیومنشان وارد میشوند سلسله‌های دوریاری با ورود اغیار شکسته صومعه و خانقاه مسکن ریاکاران و دغل‌بازان میشود و مخصوصاً رفتارهای درویشانه و تفقد آمیز تیموری که گاهی نسبت ببعضی از شیوخ و قلندران معمول میداشت، و اشتها اینگونه رفتارها در اطراف و جوانب صومعه‌ها و خانقاه‌ها را آلوده و در نظر سالکان طریق حقیقت، خوار و زبون ساخته از قدر و قیمت آنها کاست.

خواجه از مشاهده این اوضاع از صومعه و خانقاه و پیر و شیخ بیزاری جسته زبان به نکوهش و سرزنش گشود و ازین حلقه و سلسله‌ها خود را کنار کشید غزلها و اشعاریکه در این موارد گفته و بدانها اشاره شده تکرار را لازم نمیدانم بهمین جهات معروف است که خواجه دست ارادت بکس نداده و از اشعار خواجه نیز ظاهراً مستفاد نمیشود که ایشان مطابق ترتیبی که در میان اهل طریقت معمول و سالکان موظفند که موافق ارشاد و تلقین پیراهی بپیمایند تا مس وجود خود را زر تاب ساخته خودی را دور انداخته، محرم اسرار و قابل استفاضه و لایق استضائه فیض و نور حقیقت گردیده، دارای خرقه و سجاده شوند معمول داشته باشند از این جهت است که مولانا عبدالرحمن جامی و سلطان حسین بایقرا خواجه را از این صف خارج دانسته‌اند. با اندک مراجعه بقسمت زیادی از اشعار خواجه که راجع بسیر و سلوک و طریقه طریقت و پیروی مرشد، سروده است بنظر بعید می‌آید.

گوینده این سخنان که هر شنونده را دیوانه بیابانی و جوینده دلیل و راهنما میسازد خود گوینده پیروی از آنها نکند.

کسیکه در عالم طریقت مسجد و کنشت را خانه عشق و مست و هشیار را طالب یار دانسته و هیچ سری را خالی از سر خدائی ندیده، و در مقابل ناز معشوق نیاز عاشق را لازم دانسته، و برادر رسیدن شبان وادی ایمن را در خدمت کردن بشعیب، و روندگان راه مجسازی را در پیشگاه حقیقت شرمنده بداند، و طی "مرحله عشق را بی مهری خضر موجب سرگردانی در وادی ظلمت و شبروی را بی روشنائی کو کب هدایت محال بشمارد چطور متصور است که خود بر خلاف گفته هایش رفتار نماید.

خواجه که فریاد میکند:

خدای را مددی ای دلیل راه حرم که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید

و

و بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید
و طیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
و مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
و توهری کن ای خضر بی خسته که من پیاده میروم و همراهان سوارانند
و جز ایتها باور نمیتوان کرد که این راه بی کرانه را بی پیر پیموده و در
دریای مواج بدون کشتیبان بساحل نجات رسیده باشد. گذشته بر همه
اینها خواجه در غزل:

بیا که قصر عمل سخت سست بنیاد است بیاز باده که بنیاد عمر برباد است

در بیت هفتم این غزل که:

نصیحتی گنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث زیر طریقتم یاد است
 صراحةً از پیر طریقت یاد کرده است و از عبارت پیر طریقتم صریحاً بر می آید
 که خواجه پیر طریقتی داشته که مراد از او **اوحدی** است زیرا خواجه در این
 غزل استقبال از غزل اوحدی که مطلعش این است نموده :

مباش در غم آن کر غم تو آزاد است غمش مخور که زغم خوردن تو دلشاد است
 و مخصوصاً مضامین این غزل را اقتباس و يك مصراع آنرا که : (این عجزه
 عروس هزار داماد است) عیناً در غزل خود درج کرده است . وحیدشی که
 از پیر طریقتش یاد داشته ظاهراً باید همین مصراع باشد .

از ظاهر این غزل و مقایسه آن با غزل اوحدی کاملاً مستفاد میشود که
 اوحدی پیر طریقت خواجه بوده و معنای دیگری از این غزل نمیتوان
 اراده کرد .

حال مراسم این مراد و مریدی چنانکه معمول بوده رسماً بعمل آمده
 است یا نه، بر من مجهول است .

در هر حال مقامات سیر و سلوکی خواجه و مراتب عرفانی او (قولیست
 که جلگی بر آنند) . و این موضوع را با این بیت مولانا رومی و يك بیت
 خواجه پایان داده از خوانندگان پوزش میطلبم .

آنطرف که عشق می افزود درد بو حنیفه شافعی درسی نکرد
 ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام



افکار و عقاید خواجه

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مهمترین و مشکلترین موضوع راجع بخواجه همین است و میتوان گفت که این موضوع معمّای لاینحل و فکر هیچ دانشمند بحلّ این مشکل موافق نشده و کس ندانسته است که خواجه دارای چه عقیده است .

از خواجه کتابی جز این دیوان غزلیات بدست نیامده تنها همین غزلیات و اشعار دیگری که هر فارسی زبانی را مونس و همدمی است و با اندک توجّه و تأمل در این اشعار و مقایسه آنها با یکدیگر بتناقضات و اختلافات افکار خواجه مواجه میشویم؛ گاهی مصداق ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ را با بیان فصیح و صریح که (کس نگشود و نگشاید بحکمت این معنّازا) میگوید، و جولان کردن مگس را در عرصه سیمرخ محال میداند، و شکار کردن عنقار را غیر ممکن میشمارد، زمانی بمضمون لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ لَمَّا زِدْتَ يَقِينًا را اشارت کرده و از آگاهی خویشتن بسرّ جام جم و اسرار نهفته و رازهای درونی گواهی میدهد و از او هام و خرافات خود را دور میدارد . گاهی سر تسلیم و رضا فرود آورده خود را مطیع قضا و قدر دانسته با حوادث طبیعی و با گردش فلکی سازگار و (برمن و تو در اختیار نگشودند) و (آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم) میگوید زمانی مغرورانه تدبیرات خود را بالاتر از تقدیر و اراده خویشتن را ما فوق قوانین طبیعی دانسته، چرخ فلک را برهم میزند، ارغیر مرادش گردد و با همراهی ساقی سقف فلک را

شکافته طرح دیگری میریزد. هنگامی خود را پابند قیود و اسیر علایق دانسته صفیر کنگره نشینان عرش را اجابت نکرد؛ باخا کیان هم بازی و با عالم طبیعت سازش میکند. هنگام دیگر زیر هر گونه قید و علاقه را زده غلام همت سرو آزاد و (زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است) میسراید، گاهی در میخانه ها و میکده ها با مطربان هم آواز و با میخواران دمساز، (ساقی بیار باده که آمد بهار گل) و (خوشتراز جام می و باده چه خواهد بودن) و دو یار زیرک و از باده کهن دومی میفرمایند و (مبوس جزلب ساقی و جام می حافظ) مینوازند. زمانی خود را از عالم ملکوت و بنده حقیقی عشق و از دو جهان آزاد و همه عوالم کون و فساد را از یک فروغ رخ ساقی دانسته، از چشمه عشق وضو ساخته و بر هر چه که هست چار تکبیر میزند و قرآنرا با چهارده روایت خوانده و همه چیز را از دولت قرآن میداند.

گاهی خرقه و سجاده و سبحه و طیلسان را دام تزویر و آلت سالوس و عوام فریبی گفته و از اینها بیزاری بسته و بر تن خود حرام دانسته در گرو باده و رهن شراب گذاشته خرقه پوشان و سجاده گستران و سبحه گردانانرا توبیخ و نکوهش کرده، شیخ و پیر و مرشد را گمراه کننده میداند. زمانی وادی طلب را خطرناک و آسمانرا از ستارگان راهنما خالی دیده، تمنای طلوع کوکب هدایت و وصول خضر راه نموده و طی طریق را بی همراهی خضر دشوار دانسته و پیروی پیر طریقت را لازم شمرده و بگفتار او تمثل بسته، و لازم الطاعه اش میداند. گاهی پشت پا بدینا و مافیها زده و خود را بی نیاز و مستغنی دانسته در عین تنگدستی و منتهای فقر و فاقه آبروی قناعت و فقر را بیاد نداده وزیر بار همت شاه و وزیران و مالداران نرفته کنج قناعت را بالاتر از کنج زر دانسته کلاه فقر را با تاج شاهی برابر و (بردر ارباب بی مروت دنیا) نشستن را مذموم و قبیح میداند، گاهی از میفروش خواهش

يك جرعه می و از شاه و وزیر تمنای ادای وام و تقاضای صله و انعام کرده
از ستایش و تمجید آنان خودداری نمیکند .

در ناپایداری و بیوفائی دنیا بطوری سخنرانی آغاز میکند تو گوئی
علی ابن ابی طالب علیه السلام است که دنیا را مخاطب ساخته غری غیري
میفرماید؛ یا حضرت مسیح است که پیروان خود را از آلودگی بدنیا منع
میکند؛ آنچه از استاد و پیر طریقت یاد دارد که (این عجزه عروس هزار
داماد) است و (جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست) و این همان دنیائست
که تاج جمشید و کمر کیخسرو را ربوده میسراید و رو بدنیا پرستان کرده
(بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین) کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس
و (هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی)

میگوید زمانی مانند افلاطون خم نشین زیستن چند ساعت در دنیا را بر هر
چیز مقدم دانسته قصر فردوس و روضه رضوان را بزاهد ارزانی داشته
(کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را) برتر و با صفاتر از بهشت و راحت
روح را در راح می بیند نه در سلسبیل و نقد دنیا را بنسیه نمی فروشد .

آن اندازه که برای بیان و تشریح مقصود کافی بنظر میآید از دیوان
خواجه استنباط کرده خلاصه آنرا بعرض خوانندگان محترم رسانده وبا
توجه بهمین خلاصه دانسته میشود که تناقض ظاهری یا حقیقی در افکار
و عقاید خواجه از هر جهت بسیار است؛ ظاهراً همچو بر میآید که خواجه
مسلك و مشرب و عقیده خاصی اختیار نکرده و همیشه با عقاید و افکار مختلفه
و پیروان آنها در جنگ و گریز و مبارزه بوده و بهمین جهت بعضی از معتقدان
خواجه برای اینکه زبان اعتراض کنندگان و کوته نظران را کوتاه نمایند

در مقام تأویل و تفسیر آن قسمت از اشعاریکه باعث تکفیر یا تفسیق خواهی
 شده است بر آمده رسائلی نوشته اند .

بعقیده من اینکه در گفتارهای نغزخواجه تناقض و اختلافی دیده میشود
 چنانکه بدانها اشاره شد برای رفع آنها و کوتاه کردن زبان بدگویان از
 تفسیر و تأویل بی نیازیم زیرا از زمان حیات خواهی این گونه بدگویان
 و کوتاه نظران بوده و از راه حسادت و رقابت و بی هنری در مقام عیب جوئی
 و خورده گیری بر میآمدند چنانکه خود خواهی بدانان اشاره کرده میگوید :
 (که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند) عیبجوئی و خورده گیری و بد گوئی
 از آسانترین کارها و پیشه دیرینه کوتاه فکران و شغل دائمی بیهنران است
 اسلحه برنده عالمان خودرو ، و واعظان کوتاه نظر ، همان چماق تکفیر است
 که بر فرق دانشمندان حقگو و عارفین حقیقت بین فرود میآورند .

همه دانشمندان حقگو و عارفان حقشناس ، هدف این تیرهای تهمت
 واقع شده ، دست از حقیقت گوئی و راهنمایی برداشته ، و گوش بحر فهای
 احمقانه نداده با شجاعت فطری ، و با قوت ایمان در مقابل صفوف دشمن
 ایستادگی کرده ، کاسه لیسانیکه در اطراف سفره امیر مبارزالدین ریش
 میجنبانند و با دعا و ثنای او لبرآ بحرکت آورده حضرتش را حامی شرع
 و شریعت مدار آن و ماحی فسق و فاسقان و شکنند قراپهها و خهای باده دانسته
 خونریزی و ستمکاری و اقسام تعدیات او را عدالت و داد گستری نامیده ،
 صدقات و صلّه های او را کفّاره هر گونه گناه و تبه کاری او میدانستند ، و
 هر کس از خواص و عوام ، شیراز و اصفهان محض تقرب باستان این فرمانفرمای
 چند روزه لباس زهد و ورع ، در بر کرده و با انداختن تحت الحنک و پهن
 کردن ریش بامر بمعروف و نهی از منکر مشغول ، در همین موقع که وحوش

وحشرات سر از لحد بیرون آورده بودند خواهجه را کاسه صبر لبریز گردیده بی باکانه بنکوهش بت و بت پرستان پرداخته، نه از تهدید شهنه و محتسب هراس کرده، نه از چماق تکفیر زهد فروشان و ریش درازان، بدیهی است که در این هنگام قرآن خوانی را دام تزویر و دین داری را مکر و سالوس و بستن درهای میکده ها را گشودن درهای ریا گفته و این کارهای دور از حقیقت را قلب و دغل در کار داور میداند. و در همین هنگام است که خواهجه میگوید.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
و (توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند) و اشاره بقرآن خواندن
امیر مبارزالدین کرده میگوید:
(دام تزویر مکن چون دگران قرآن را) و بزهد فروشان خطاب کرده
میگوید (نسیم روضه رضوان بزاهد ارزانی) و

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی و
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
و همچنین هنگامیکه امیر تیمور گور کانی کشور ایران را بی سرپرست
و هریک از ایالات و ولایات را در دست امرای خود خواه و بی علاقه بکشور
دیده بنای حمله و تاخت و تاز را میگذازد و برای فریفتن عوام و پیش بردن
مقصود خود گاهی دلی از درویشان بدست آورده و از گوشه نشینان، و
خرقه پوشان، دلجوئی و احوال پرسی میکرد، اینگونه رفتار و کردارهای
این خونریز بی رحم در تمام خاك ایران شهرتی گرفته بهمین جهت دوره
تصوف و خرقة پوشی و صومعه داری، بوق و منتشا، سبحه صد دانه، خرقة
پشمینه، رواج گرفته.

امیر تیمور یکی از صومعه داران شده اطرافیان او را مراد و مرشد و میر خرابات نامیده دست ارادت بجانب او دراز و خاك قدمش را طوطیای دیده نمودند. مجاهد فی سبیل الله و مؤید من عند اللهش خواندند. خواجه از مشاهده این حالات و از بوقلمونی اهالی مانند مار گزیده بر خود پیچیده خود که از صوفیان صافی ضمیر، و از سالکان طریق حقیقت و پیرو استاد بود، بی اختیار لباس پشمینه را بدور انداخته و خرقة را از تن برکنده سبجه و سجاده را کنار گذاشته، اینگونه صوفیان را مخاطب ساخته گفت: (صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد) - و مردم را از رفتن بصومعه که آنجا جای سیاهکارانست منع نمود و (ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم) گفت و در این اوقات است که خواجه میگوید:

(من آن نکیں سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه در انگشت اهرمن باشد) یعنی انگشتی که گاهی در انگشت امیر مبارز الدین و گاهی در انگشت تیمور لنگ باشد که یکی زهد فروشی را در کشور ایران رواج داد، آن دیگری خرقة تصوّف و درویشی را آلوده ساخت، هیچگونه ارزش نداشته و ندارد و

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است. اگر بدوّه زندگانی خواجه از اواسط قرن هشتم هجری تا اواخر همین قرن یعنی از زمان پادشاهی شیخ ابواسحق تا حمله تیموری بکشور ایران که در پایان این قسمت نوشته خواهد شد دقت کامل شود و چگونگی اوضاع عمومی آن دوره خصوص ایالت فارس را بنظر بیاوریم و بدانیم که خواجه در همین دوره پر آشوب و ولوله و در میان همان اهالی که هر چند روزی در قید اسارت و بندگی یکی از فرمانفرمایان خود رو بودند و اخلاق

عمومی نابود گردیده خواجه امرار حیات میکرده و بفهمیم که خواجه این اشعار و غزلیات را در چه زمان و در چه مکان و در چه حال سروده است آنوقت ملتفت میشدیم که خواجه چه لطایف و چه نکاتی را با اشاره و کنایه و صراحة در اشعار و غزلیات خود گنجانده است، آنگاه دم فرو بسته و مهر خاموشی بر لب زده زبان از چون و چرا میبستیم و بمقام و مرتبه خواجه آگاه میشدیم، دامن پاك خواجه را از هر گونه آلايش منزّه دانسته و او را يك خدا شناس حقیقی و يك شخص حقگو و حق پرست و يك صوفی صافی ضمیر و يك شاعر بلند همت و يك حكیم و عارف عالی مرتبت میشناختیم. خواجه در میان آن هیاهو و آن شور و شر و آن رستاخیز ایران که خدا مانند آن دوره را نمایاند قلم بدست گرفته بدون اینکه بیم و هراسی بر خود راه دهد آنچه در دل داشته بزبان آورده و آنچه بزبان آورده بی باکانه بصفحه کاغذ نقش و چمن نقاشی کرده که دست حوادث و طوفانهای گوناگون نتوانسته آنرا محو و نابود سازد و پس از این نیز باقی و پایدار خواهد ماند. و در پایان این نکته نیز نا گفته نماند که هر کس بدون استئنا اگر مانند خواجه دارای شجاعت و رشادتی باشد آنچه از افکار و عقاید که در ادوار مختلفه عمر در خاطرش خطوط و در قوه متخیله اش مصور گردیده از دل بیرون و بزبان بیاورد، یادداشت نماید و پس از این آن یاد داشتها را بخواند، خواهد دانست که تا چه اندازه افکار و عقاید متناقض و متباین داشته است جز خواجه کس را این جرأت و جسارت و از خود گذشتن نبوده و نخواهد بود.

مرا بر ندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

فرمانفرمایان یا سلاطین دوره خواجه

هر کسی پنجره نوبت اوست

بطوریکه تاریخ نویسان معروف مانند **عبدالله بن لطف الله** حافظ ابرو و **عبدالرزاق سمرقندی** و **شرف الدین علی یزدی** و **معین الدین یزدی** که از معاصرین یا قریب العهد بخواجه هستند در تاریخهای تالیفی خود نوشته اند از تاریخ ۷۳۶ - قمری هجری که پایان سلسله چنگیزی در ایران است (فوت سلطان ابوسعید) دوره خان خانی و ملوک الطوائفی با تمامی معنی در تمامی کشور ایران شروع میشود. یعنی از همان روزی که **ابوسعید** آخرین نژاد سلسله چنگیزی وداع زندگانی میکند و ایران و ایرانیان ماته خانه و سیاه پوش میشوند. هر يك از امراء و سرکرد گن و حکمرانان شهرها از ایلخانان، سرداران قراقوینلو، آل اینجو، آل مظفر و چند تنی را بدور خود گرد آورده گردن بدعوی افراشته دم از استقلال زده خود را - پادشاه فلان ایالت و یا ولایت یا بلوک نامیده سکه بنام خود زده و خطبه بنام او خوانده میشود تمامی کشور ایران بدون استثناء میدان تاخت و تاز و آتش جنگ خانگی همیشه شعله ور و تر و خشک را با هم میسوزانید این حکمرانان و پادشاهان خوب بودند یا بد، داد گستر بودند یا ستمگر، از موضوع گفتگو بیرون است ولی در هر حال برای ایران و ایرانی اثرات بسیار بد بخشید و استقلال ایران در آن روز از دست رفت و سپاه عثمان گسسته تیموری بتمامی کشور مسلط و خاک ایران لگد مال و ویران و از سرهای کشتگان ایرانی منارهائی ساخته شد. خطه فارس و اصفهان و کرمان و یزد

از این آشوب و جنگهای خانگی و از این رستاخیز بهره و نصیب بزرگی داشت فرزندان اینجو و آل مظفر در این قسمت از خاک ایران بنای کردن فرازی گذاشته مشغول غارتگری و تاخت و تاز شده هر چند صباحی یکی از اینها دم از استقلال زدند .

نخستین کسی که در شیراز لوای استقلال افراشت شاه شیخ ابواسحق اینجو بود (تقریباً ۷۴۴ هجری) از بیانات مورخان مذکور در فوق و بطوری که از اشعار خواجه مستفاد میشود یکی از مقربان درگاه شیخ ابواسحق خواجه بود و برای بنده معلوم نشد که خواجه در آن هنگام چند سال داشته زیرا تاریخ ولادتش بر من مجهول است .

شاه ابواسحق ظاهراً درویش مسلک و کم آزار و عیاش باشعرا و با درویش مأنوس و الفتی داشته است و خود نیز از شاعری بی بهره نبوده و با کارهای ملک داری چندان سر و کاری نداشت . چنانکه خود گفته بود :

حدیث من زمفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سرمملکت ز کجا
اوقات خود را گاهی با جنگ و کریز و گاهی با عیش و عشرت و بزمهای ساز و آواز میگذرانند . دوره جوانی خواجه حافظ بود که در زمان این پادشاه عیاش گاهی در مدرسه با بحث کشف و کشف و دیگر علوم متداوله عصر گرفتار قیل و قال و گاهی در دور سریر ابواسحق مناسب حال مجلس سرودن اشعاری دلی بدست میآورد و بر تفریش میافزود .

بگمان این بنده غزلهایی که در این دوره جوانی و برای خوش آمد این پادشاه عیش دوست سروده است همان غزلهاییست که چندان دارای مضامین عالی نیست و از بیان درد درونی و سوز دل خالیست مانند : غزل (درد ما را نیست درمان الغیث) . (توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج)

(اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح). (دل من در هوای روی فرخ).
اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را. (ای دل ریش مرا بالب توحق نمك)
وامثال اینها و بعضی اشعار
که در مدح شیراز گفته است.

شیخ ابواسحق سر کرم اینگونه بزمهای عیش و طرب و تمامی حواسش
در استماع اشعار فرح انگیز و مانند کبک دری مشغول قهقهه و از پنجه
شاهین قضا غافل، ناگهان گرفتار چنگال آهنین مبارزی گشته، بزم عیش
و نوش در نور دیده. سر سروری با تاج درویشی بیاد رفت - کاسه لبریز از
آب طربناک و کوزه پر از آب تالك بخاك ریخته شد خواجه شیرازی که در
عرصه گاه شطرنجی با این شاه همیشه از سواران یگه تاز بود پیاده مانده
فریاد بر آورد که (دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت
رفیق بود و رفیق) بعد از کشته شدن شیخ ابواسحق (ظاهر ۷۵۸ هجری)
خواجه در سه جا صراحتاً نامی از ایشان برده است.

۱ - در غزل - یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود - راستی خاتم
فیروزه بواسحاقی - خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.
۲ - قطعه معروف:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق بینج شخص عجب ملک فارس بود آباد تا آخر
۳ - قطعه ماده تاریخ که بنا بگفته مؤلف تاریخ حافظ ابرو و تاریخ
مطلع السعدین مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در تاریخ قتل امیر
جمال الدین شیخ ابواسحق میفرماید:

بروز کاف و الف از جمادی اول

بسال ذالود گر نون و حا علی الاطلاق تا آخر

و در چند غزل دیگر نیز ظاهراً اشارتی کرده است مانند غزل (ای نسیم

سحر آرامگه یار کجاست) و (آن ترک پریچهره که دوش از برما رفت)
و (اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست)

(دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد)
(روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روز گاران یاد باد)

باری اندر کس نمی بینم و یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد و جز اینها

بعد از شیخ ابواسحق آل مظفر که سر دفتر ایشان مبارز الدین بود
مظفرانه در شیراز، اصفهان، یزد و کرمان اوای استقلال بر افراشت و بجای
تاج درویشی تاج آخوندی بر سر نهاد اوراق مفاعیل فاعلات را پیچیده و
یکسو نهاد، صفحات طهارت و نجاست را باز کرده در اویش و شعرارا از دور
حریم رانده و اعظان و زاهدان را ببیشگاه سریر خود خواند بازار ریش و
عمّامه و تحت الحنک رواج و کلای علم و ادب و شعر و شاعری دستخوش
هوا و هوس گردید. محرابها با مدّ و لا الضّالین تزیین یافت منبرها با حدیث
غاشیه و آیه اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ آتَيْنِ كُفْرًا زهد فروشان و توبه فرمایان
با اشاره مبارزی بکوی و برزن افتاده عوام النّاس را بگفتن کلمه اَسْتَغْفِرُ اللهَ
وَ اَتُوبُ اِلَى الله اصرار و بهجوم بغمخانه ها و میخانه ها و ادار میگرداند
میکند و تفرد جگانه ها با خاک یکسان، خها و قرابه ها با هر چه در درونشان
بود با تار و طنبور با فریاد و اشریعتا بتاراج رفت. خواجه در این موقع
بی اختیار فریاد آورده گفت :

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصّه ماست که در هر سر بازار بماند
امیر مبارز برای فریفتن عوام النّاس اصفهان و استحکام پایه بر آب حکومت
خود اَتُوبُ اِلَى الله را لقلعه زبان کرده با ابوبکر نامی که در مصر دعوی

خلافت میکرد بیعت نمود . شور و شری در قلمرو حکومت چند روزه خود
 راه انداخته و آتشی روشن ساخت که خشک و تر را با هم سوزانید و حتی
 بر داماد و پسران خود که از ارکان دولتش بودند نیز ابقا نکرده و مورد
 نکوهش و تنبیح و تهدید بقتلشان کرد مصداق حقیقی **وَإِذَا لَوْ خُوشُ حُشِرَاتٍ**
 هویدا گردید آدمی و آدمی حقتان از شر این وحوش گریزان راه صحرای
 و بیابان گرفته عرصه بزمگاه خالی ماند خواجه شیرازی که از قتل فجیمانه
 شیخ ابواسحق دل خون بود از مشاهده این اوضاع پراز مکر و سالوس و ریا
 حال دیگرگون گشت و بحال آمد و فهمید که آن قیل و قال مدرسه این
 هیاهو را در برداشته و آن نو شانوشها این نیشها را در پی و آن ساز و آوازا
 این سوز گدازها را در عقب و آن دردها این دردها و آن روزهای وصال
 این شبهای هجران را در دنبال داشت | عالم ظاهر قدم بدائرة باطن گذاشته
 از راه مجازی بیرون و قدم بطریقت نهاد و در همین اوقات است با شهنه و محتسب
 زاهد و واعظ ، بنای مبارزه گذاشته بنکوهش و سرزنش آنان آغاز کرد
 و در همین هنگام است که شیراز و شیرازیان را سفلہ پرور گفته و گوهر
 معرفت خود را بخریدار دیگر میبرد .

خواجه : در هیچیک از غزلها صراحتاً اسمی از امیر مبارزالدین نبرده
 است ولی بگمان بنده و با تصریح بعضی از مورخین مذکور در فوق مراد
 خواجه از شهنه و محتسب و توبه فرمایان شخص امیر مبارز بوده و غالب غزلها
 که در نکوهش واعظ و زاهد و قرآن خوان و در ستایش می و میکده و مانند
 اینها است در زمان این حکمران گفته شده است : فقط در يك قطعه که
 مطلعش این است :

(دل منه بر دینی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید)

اشاره به نایبنا شدن امیر مبارز با دست پسران و دامادش کرده و در این قطعه از او بعنوان غازی یاد کرده و باوصاف جسارت و رشادت و خونریزی او را ستوده است .

امیر مبارزالدین در نتیجه کردارهای زشت و رفتارهای نکوهیده خود که اجمالاً بدانها اشاره شد بادست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و همشیره زاده خود شاه سلطان که دامادش نیز بود گرفتار و نایبنا (۷۶۹) و چشم حرص و آرز از حکمرانی چند روزه فرو بست پس از او شاه شجاع تاجی آمیخته از درویشی و آخوندی بر سر گذاشته تن پوش شاعری و عبا و واعظی در بر کرده در یکدست پیمانه و در دست دیگر سبحه صد دانه بمقتضای سنّ جوانی با جوانان ساده هم پیاله و برای پیشرفت حکمرانی با واعظان سالخورده هم کاسه گاهی از شعرا دلی بدست آورده زمانی زاهدان را بر خود رام کرده بیکمی صله بخشیده و بدیگری افطار به داده شهنه و محتسب را از میخانه و میکده ها برداشته درهای مساجد را باز گذاشته دلهای رمیده از پیر را بر خود رام کرده و قلوب عوام را نیز آرام ساخته بدین جهات مدت حکمرانش طول کشید و در این مدت باز از جنگ و جدال با برادران و بنی اعمام فارغ نبود تا اندازه از اوضاع افراط و تفریط کاسته شده هر کس بجای خویشتن جای گرفته و برای هر طبقه حدودی معین گردیده و دامهای تزویر و ریا تا حدی گسیخته و حربه های تکفیر و تفسیق زنگ گرفته خواهه شیرازی از این جهت گاهی سپاسگذاری کرده و از غیبت ابدی محتسب اظهار خشنودی کرده و (دور شاه شجاع است می دلیر بنوش) میگوید و در چند غزل در مقابل این خدمات از حق کوئی خودداری نکرده با ستایش آن رطب اللسان میشود و وقتی میشوند که شاه شجاع میگوید :

حافظ غرابه کش شدو مفتی پیاله نوش پا سخش داده میگوید :

(در عهد پادشاه عطا بخش و جرم پوش) قاضی نیز شراب مفت مینوشد .

گاهی مشاهده میکند که کاسه لیسان و علف خواران در اطراف سفره شاهی
 لقمه از دهن یکدیگر میربایند و برای افزایش علوفه و دریافت القاب بوج دست
 از پاشناخته بیار گاه شاهی کرنش کنان میشتابند و بر سر و کله یکدیگر
 میگویند خواجه این جیره خواران را مخاطب ساخته (پاردمش دراز باد این
 حیوان خوش علف) گفته و علوهت و بلندی طبع خود را با بیان فصیح بعرض
 شاه رسانیده میفرماید که (نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع) و (با پادشه
 بگوئید که روزی مقدر است) و هنگامی میشوند که در عصر همین پادشاه
 شاعری اشعار عارفانه میسراید و دم از تصوف میزند و بنای حقه بازی گذاشته
 و دام تزویر گسترده گریه اش را بنماز خوانی و ادا کرده کاسه صبرش لبریز
 شده شاه و شاعر صوفی مآب را مخاطب ساخته میگوید که بخم شدن و سر
 فرود آوردن این گریه های دله و دزد نباید مغرور شد و فریب خورد چرخ
 بازیگر بحقه بازی این گریه بازان خاتمه خواهد داد؛ این گونه رکوع و
 سجود ها در پیشگاه حقیقت نمودی نخواهد داشت .

و نیز خواجه آگاه میشود که شاه شجاع نظر به نصیبه ای که از خصایل
 پدری دارد بیت معروف او را که :

(گر مسلمانی همین است که حافظ دارد و ای اگر از پس امروز بود فردائی)
 دست آویز و حربۀ تکفیر قرار داده میخواهد با دست زهد فروشان بفرقش
 وارد سازند خواجه را بیم و وحشتی فرا گرفته بخدمت ابوبکر تایبادی که
 یکی از علماء و زهاد نامی و در آن اوقات از راه شیراز عازم مکه بود شتافته
 شرح حالش را عرضه میدارد با تلقین آن جناب این بیت را اضافه کرده :

(این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت

بردر می‌کده با دف و نی ترسائی)

خلاص میشود . و گفته میشود که غزل :

(ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس)

اشاره بشاه شجاع است . در موقعیکه شاه شجاع تبریز را بتصرف آورد

و در حدود چهار ماه آذربایجان (۷۷۷) در تصرف بود

شاه شجاع در حدود ۲۵ سال در فارس و اطراف آن و چند صباحی در

آذربایجان مشغول پادشاهی شد و در تاریخ ۷۸۶ تاج و تخت فارس را

گذاشت و گذشت . و در نفسهای باز پسین بخاکپای تیموری عریضه عرضه

داشت و فرزندان و کسان خود را باو سپرد که در زیر سایه بلند پایه اش

مستظل و منتقم گردند !!

پس از فوت شاه شجاع پسرش **زین العابدین** بعد از چند ماه زد و خورد

باشاه **یحیی** بشیر از تسلط یافته تا تاریخ ۷۸۹ شیراز را مقرر حکمرانی قرار

داد . خواجه در مدت حکمرانی وی که تقریباً دو سال و نیم طول

کشید اسمی ازین پادشاه نبرده است . ظاهراً و بقول مؤلف حافظ ابرو و

مطلع السعدین این غزل : (خوش کرد یاوری فلکت روز داوری) را در

موقع ورود سلطان **زین العابدین** بشیر از سروده است .

در تاریخ ۷۸۹ هجری هجوم و حملات تیموری بصفحات عراق و فارس

باستقلال آل مظفر و جنگهای خانمان سوز این خانواده خاتمه داد .

در تاریخ ۷۹۰ که تیمور مجبور شد برای خاموش کردن آتش فتنه و آشوب

ترکستان و خوارزم موقتاً از ایران برگردد مجدداً هر يك از آل مظفر را

که اطاعت کرده بودند بحکمرانی یکی از شهرهای عراق و فارس منصوب
و خود مراجعت کرد؛ حکومت شیراز بشاه یحیی تفویض شده بود.

پس از شش ماه شاه منصور بشیراز حمله برده از تصرف شاه یحیی
بیرون آورده لوای استقلال در آنجا بر افراشت. بعد از برگشت تیمور
بترکستان شاه منصور با سلطان زین العابدین جنگ کرده و گرفتارش
نموده و کورش کرد (۷۹۰).

شاه منصور آخرین سلسله آل مظفر بود که تا تاریخ ۷۹۵ هجری در شیراز
حکمرانی داشت. خواجه نسبت بشاه منصور تا اندازه از مدح و ثناء و گذار
نکرده و او را بیش از دیگران ستوده و در غزلهایی که بمطالعهای آنها اشاره
میشود نام شاه منصور را با احترام برده و او را بشجاعت و عدالت توصیف
کرده است. غزل:

(نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد) (بیا که رایت منصور پادشاه رسید)
(الای طوطی گویای اسرار). (جوز اسحر نهاد حمایل برابرم) (نکته دلکش
بگویم اُخال آن مه رو ببین) روح القدس، آب سروش فروغ (افسر
سلطان گل پیدا شد از طرف چمن) ظاهراً این دو غزل آخر در هنگامیست
که تیمور از ایران برگشت و شاه منصور شیراز را تصرف کرد گفته شده
است. از این غزلها و قصیده صراحة برمیآید که پیش از تسلط شاه منصور
در فارس امنیت و آسایش وجودی نداشته و خواجه در شیراز نبوده و قاطعان
طریق بکلای علم و ادب نیز دست درازی و تجاوز کرده بودند و شیراز را
شیراز طوری گسسته و درهم و برهم شده بود که کس کسرانمیشناخت آشوب
و ولوله تمامی خطه فارس را فرا گرفته بود فرزندان مظفری بجای آنکه
در غیبت موقتی جلاد بی رحم و دشمن قوی پنجه مشترک ساز برگ و نوائی

بکنند و جنگ و جدال خانگی را موقوف ساخته با اتحاد و یگانگی آمادهٔ مقابله شوند، برعکس بجان یکدیگر افتاده آخرین نیروی خود را برای نیست و نابود کردن خودشان صرف نمودند.

در این هنگام که شاه منصور بر برادران و پسر عموها غالب آمده شیراز را فتح و تصرف میکنند خواجه بگمان اینکه باد سموم تیموری دیگر بگلستان فارس نخواهد وزید یا شاه منصور با آن شجاعت و دلاوری که پس ماندگان دودمان مظفری را تارومار کرده در مقابل بیباکی و خونریزی سپاه عنان گسته تیموری نیز تاب و مقاومت آورده آن صوفی دجال شکل و ملحد را نیست و نابود خواهد کرد. بدین خیال خام طوطی ناطقه اش در آن سنّ پیری بگفتار آمده پیرانه سرش را عشق جوانی بسر افتاد باشادی آمیخته بغم غزل سرائی را از سر میگیرد افسوس که حکمرانی منصوری نیز (خوش در حشید ولی دولت مستعجل بود) خوشبختانه خواجه پیش از اینکه بیگانگان خوش خط و خال صفحات فارس و اصفهان را از خون ایرانیان و آل مظفر ارغوانی سازند در آرامگاه جاویدانی جای گرفته و بخدای یگانه پیوست و این بیت را سرود:

بر سر تربت من چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
از این خاکدان تیره و از رنج و الم رهائی یافت و در غزل (گرچه ما بندگان پادشهم) شاه منصور را تهدید میکند.

در این قسمت اندکی سخن بدرازا کشید زیرا اگر این قسمت تا اندازهٔ روشن و آشکار نمیشد تمامی گفتارهای ما در بارهٔ خواجه مبهم و مجمل میماند. مادامیکه از سوانح عمری خواجه و از حالات و اطوار زمامداران دورهٔ او و از چگونگی اوضاع این قسمت از کشور که محل نشو و نما

خواجه است آگاهی بدست نیاید همیشه و مانند بسیاری از نویسندگان در شرح حال خواجه سرگردان و حیران مانده از خصوصیات هیچیک از حالات چند ساله خواجه آگاهی بدست نمیآید اکنون با اندک توجه باین مقدمات بحلّ و کشف پاره ابهامات و محملات موافق میشویم.

اولاً مدت شاعری خواجه تاحدی روشن میشود یعنی از دوره استقلال شاه شیخ **ابواسحق** که ظاهراً ۷۴۴ هجریست تا ۷۹۲ که تاریخ وفات خواجه است در حدود چهل و هشت سال میشود. بنابراین کسانی که گفته و نوشته اند که خواجه در اتمام جوانی (چهل و پنج سالگی) فوت کرده است بدون تحقیق و تعمق بوده است.

دویم - از چگونگی دوره های زندگی خواجه و از اخلاق و عادات حکمرانان و پادشاهان آن دوره کم و بیش آگاهی یافته و از سبک اشعار او در زمانهای مختلف بطرز فکر و عقیده وی پی برده میشود زیرا تبدلات مکانی و زمانی و معاشرتی طبعاً موجب تحولات فکری خواهد شد. بدیهی است آن افکار و عقایدی که خواجه در هنگام مبارزه با رفتارهای مبارزی داشت غیر از آن فکر و خیالیست که در موقع مشاعره با ابواسحافی بوده در اینجا صحبت از ساقی و ساغر بوده در آنجا گفتگو از دام تزویر و ریا در اینجا با شاهدان سیمین تن و باشنگولان سرمست دمساز بودند. در آنجا با ریش داران دیو سیرت و با ریا کاران بد سرشت گلاویز و دست بگریبان، در اینجا بزمی داشته آراسته از گل و ریاحین و در آنجا مجلسی پر از شیاطین. (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا).

و همچنین دوره شاه شجاع با دوره مبارزی و دوره شاه منصوری بسیار تفاوت داشته خصوص از اواسط دوره شجاعی که بواسطه هجوم و حمله

تیموری دستاخیز ایران شروع گردید. وحشت و اضطراب و تزلزل تمامی خاك ایران را فرا گرفت که (کسی بیاد ندارد چنین عجب زمانی) بدیهی است که افکار و عقاید هر کس مشوّش و متزلزل شده نه فکر حکیمی بآید که حقایق نائل میشد نه رأی و عقیده برهنمی - مخصوصاً غزلهایی که خواجه بعد از برگشت موقتی تیمور از ایران در زمان شاه منصور گفته و بدان اشاره شد کاملاً کشف از علاقه و عشق او بوطن و بیزاری از بیگانه و بیگانه پرستان است.

سوم - قسمتی از غزلها و اشعار خواجه معلوم میشود که در چه تاریخ و در چه هنگام و در چه مورد گفته شده است از مقایسه این اشعار با یکدیگر تغییرات و ترقیات فکری خواجه بدست میآید. تصوّر میکنم تا این اندازه شرح و بسط در این قسمت برای حلّ پاره مشکلات و رفع تناقضات لازم و ضروری بود و بیش از این در این موضوع اطالّه کلام را لازم نمیدانم.

مناسب چنان دیدم که بعضی از فرمانفرمایان و امرا و وزراء و کسان دیگر که خواجه از آنان ستایش کرده یا اسمی برده در این قسمت نوشته آید.

۱ - در دو غزل که مطلع آنها نوشته میشود :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحی ابن مظفر ملک عالم و عادل و
ایکه بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی

از شاه یحیی پسر مظفر ستایش بسزا کرده و بر من معلوم نشد که خواجه این دو غزل را هنگامیکه چند صباحی شاه یحیی در شیراز حکمرانی کرده گفته است یا در یزد سروده است و در این غزل :

(دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن) در مقطع آن نیز اسمی از شاه یحیی برده است.

۲- از سلطان احمد جلایر پادشاه یا حکمران بغداد ظاهراً سلطان احمد بی اندازه مشتاق ملاقات خواجه بود تقاضا و اقداماتی نیز کردند که خواجه سفری به بغداد بکند گویا این تقاضا صورت عمل بر خود نگرفت چنانکه از غزل :

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
که در ستایش همین سلطان است صراحةً برمیآید که میانه این دو ملاقاتی دست نداده است و این غزل نیز :

کلك مشگین توروزی که زبایاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
در مدح سلطان احمد است چنانکه مؤلف لب التواریح نیز بدان اشارتی کرده است . و همچنین از غزل :

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
که در ستایش همین سلطان است نیز برمیآید که خواجه سفری به بغداد نکرده است ظاهراً غزل (سلام الله ما کرّ اللیالی) نیز درباره سلطان احمد گفته شده است .

۳- سلطان اویس احتمال کلمی می رود که پدر سلطان احمد و ممدوح خواجه سلمان ساوجی باشد در این غزل که :

خوش آمد گلوزان خوشتر نباشد که در دستش بجز ساغر نباشد
اسمی از سلطان اویس برده است ظاهراً این غزل را در ایام جوانی سروده است .
۴- سلطان غیاث الدین پسر سلطان سکندر پادشاه بنکاله خواجه در این غزل که :

(ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث باثلاثه غساله می رود)
نامی از ایشان برده است .

۵- جلال الدین توران شاه که از طرف شاه شجاع حاکم ابرقو بوده

گویا این سه غزل در باره وی گفته شده است :

(سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی) . (تومگر برلب آبی بهوس بنشیننی)
(آنکه پا مال جفا کرد چو خاک را هم) و بنا بگفته مطلع السعدین تورانشاه
وقتی حاکم و والی هر مر نیز بوده است .

۶- خواجه قوام الدین حسن وزیر و معتمد شاه شیخ ابواسحق بود که در
سختاوت و بخشش در عصر خود بی مانند و قوام دولت بواسحاقی از وجود ایشان
بود و پیش از کشته شدن شیخ ابواسحق وداع زندگانی گفت در ۷۵۴ .
خواجه در حیات و ممات او در این غزلها و در يك قطعه از ایشان ستایش
بصرا کرده است .

۱- ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
۲- عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
۳- مرا شرطیست با جانان که تاجان در بدن دارم

هوا داران کویشرا چو جان در خویشتن دارم .
این سه غزل در ایام حیات حاجی قوام گفته شده است .

۴- آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد

صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

۵- قطعه معروف به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق و ماده تاریخ (سرور
اهل عمایم شمع جمع انجمن) این غزل ظاهراً و ۲ قطعه بعد از فوت خواجه
قوام الدین گفته شده است .

۷- خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار از سرداران نامی و بسیار مغرور
شاه شجاع بوده و در نتیجه غرور و خود سری بامر شاه شجاع کشته شد . ۷۶۴
خواجه در این غزل که

(بحسن و خلق و وفا کس بیارمانرسد ترا در این سخن انکار کار ما نرسد)

و در این قطعه (گدا اگر کهر پاك داشتی دراصل) اسمی از او برده است.

۸ - عماد الدین محمود کرمانی از سرداران بزرگ و از ارکان دولت بواسحاقى بوده این غزل :

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
در مدح و ستایش اوست .

۹ - برهان الدین از وزرای امیر مبارزو شاه شجاع است در این غزل تمجیدی از او شده است .

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
جز این غزلها و قطعه ها در غزلها و اشعار دیگر نیز بمدح و ستایش
پادشاهان و وزرای عصر بدون ذکر نام اشارتی رفته است و نویسنده نتوانست
بطور تحقیق معلوم نماید که مراد خواجه کدام يك از سلاطین و وزراء بوده است .

میگساری و شاهد بازی خواجه

در شأن من بدرد کشی ظن بد میر آلوده گشت جامه ولی پاکدامن
از ابتدای دیوان خواجه که از ساقی ساغر میخواست تا انتهاء آن که
صبحی و جام يك منی میطلبد اگر دقتی بسزا بشود ، در اکثر غزلهای
خواجه از می و میخانه ، از باده و میکده ، از پیرمغان ، ساقی گلرخ ، شاهد
بازاری ، معشوق بیوفا ، و بسیار مانند همینها اسمی برده و کم غزلی در دیوان
خواجه یافت میشود که خالی از این اصطلاحات باشد ، خواجه هر موضوعی
را که عنوان کرده از میانه روی و اعتدال تجاوز ننموده قدم بجاده افراط
و کرافه گویی نگذاشته جز در این موضوع که میتوان گفت از حد اعتدال
خارج و طریق اغراق و مبالغه را پیموده و هر خواننده و شنونده غزلهای

خواجه گمان بلکه یقین میکند که این سخنگوی نامی تمامی اوقات خود را با شاهدان بازاری درمیخانه ها بسر برده و در پای خم مست و خراب افتاده و هیچگاه جامش از باده ، و بزمش از ساده ، تهی نبوده در یکدست جام باده ، و در دیگری زلف یار بوده است و بطوری در این قسمت سخنجوری آغاز کرده و پرده از روی کار برداشته و مجالس عیش و بزمهای میگساری را طرح ریزی و نقاشی کرده که **مانی** نقاش معجز نمای ایرانی را مات و مبهوت ساخته و هر اندازه شهنه و محتسب ، واعظ و زاهد ، در مقام نکوهش و سرزنش بر آمده اند خواجه بر تجربی و پرده دری چندین برابر افزوده و عطا و اعطای ، و پند ناصحان ، را نشنیده و مانند باد انگاشته و زاهد را افعی وقت گفته ، و با جام زمرد گون کورش میسازد . و همیشه خود را همراه عشق ، و همنفس جام باده ، گفته و با عشق یار از کفر و ایمان کناره بسته و بندگی پیرمغان را کیمیای سعادت دانسته تا آنجائیکه بعد از مردنش نیز دستور میدهد که بر سر تربتش بی می و مطرب نروند و در نهایت فقر و تنگدستی باز در بازار حسن فروشی خود را خریدار دانسته و از اینکه از معدن لب لعل ، دکان حسن ، شهر شهر شیراز بواسطه مفلسی محروم مانده مشوش و تنگدل میشود . و اگر چند روزی از رخ ساقی و جام باده دور میافتد خود را خجل و گناهکار شمرده کفاره گناهان اضطرابی و چاره درد بی درمان پیری ، و خراب ساختن نقش خود پرستی را با شراب دوساله و می ارغوانی رنگ میداند .

با این طرز سخنگوئی خواجه آشکار است که دردمند و اهل حال بوده زیرا تا کس گرفتار درد نباشد و بوی عشق بمشامش نرسیده و لبی از باده تر نکند ، و در پای خم خراب نیفتد ، و در بزمگاه عیش و نوش با ساقیان

مهوش هم آغوش نباشد، ممکن نیست تا این اندازه درد را تشریح، و نقش و نگار محافل انس را توضیح داده و سخنانش خاکیانرا برقص و افلاکیانرا بوجد و طرب بیاورد، جای شک و تردید نیست که مقال خواجه کاشف و نماینده حال او و اهل درد بوده که همیشه در پی درمان میگردید. با این دلایل و شواهد شعری خواجه از میگساران و شاهد بازان نامی بوده و هیچگاه بزم طربش از شیرین دهنان و نغمه سرایان و شراب خانگی خالی نبوده است.

و با نظر دقیق بگفته های دیگر که در این قسمت نیز داد سخن داده، و با قدسیان عرش دمساز، و با گرو بیان هم آواز بوده، و در نیمه های شب از آب حیات حقیقت لبی تر کرده، و از اسرار جام جم آگاهی یافته، و هیچگاه زبان به بد گوئی نگشوده و با حضور در بزمهای میگساران و شاهد بازان پا کد امنی را از دست نداده و از پیروی هوسات نفسانی فرسنگها دور و باده را زنگ آئینه دل میدانسته، و شب زنده داری را برای نیل بحقیقت پیشه خود ساخته، و ماومنی را از خود دور ساخته، چگونه متصور است گرد این گونه کارها بگردد و پا بند عالم طبیعت باشد، کسی که صغیر مرغان بهشتی را میشنود، و خود را بلند نظرمی انگارد، و از چشمه عشق وضو میسازد، و با آب دیده و خون جگر کثافات طبیعت را پاک میکند، و رقم مغطله بردقتر دانش نمیکشد و سر حق را با ورق شعبده ملحق نکند، بسیار دور است که از راه حقیقت منحرف شده راه رو طریق مجاز شود، و نظر باز فضای محدود طبیعی شده بردقتر دانش خط بطلان کشیده و اسرار حق را لگد مال کرده فریفته رنگ ظاهری طاوسان زشت پا و مرغان هر جائی گردد، لب و دهانی که هیچوقت بهرزه در آئی و بد گوئی آلوده نشده با جام

آب انگور گندیده و لب معشوق هر جانی آلوده سازد و باین آلودگی امیدوار باشد که کاردگر تواند کرد، و اگر خواجه را با استعمال الفاظ می و باده، و خمخانه شاهد و ساقی، و امثال اینها میخوار و شاهد بازیدانیم. (گذر عارف و عامی همه بردار افتد) بزرگان عرفا از ابن فارس، سنائی، عطار، رومی، شیخ نظامی، عراقی، شبستری و حسینی همه این نامداران که در عرفان یگانه عصر خود بودند این اصطلاحات را بکار برده و همواره ساغرشان لبریز (وہ چلبی زدست تو و زلب و چشم مست تو) گویان گاهی در خلوت و گاهی در جلوت از باده وحدت مست و خراب میافتادند، در این قرون اخیر نیز بزرگانی از اهل کمال و حکمای آلمی مانند میرداماد، شیخ بها، صدرالدین شیرازی، فیض کاشانی، حاجی سبزواری، میرزای جلوه، از استعمال این گونه الفاظ و اصطلاحات خودداری نداشته اند و تاحدی محرز و محقق است که چندین تن از این بزرگان نامبرده گرداین کار نگردیده و اهل این کردار نبوده اند و تصور اینکه خواجه شیرازی در استعمال این اصطلاحات و در تشریح عوالم عشقبازی و مراتب میگساری بیش از دیگران توانسته است از عهده برآید و این خود کاشف از آن است که راه و رسم را عملاً یاد گرفته بوده است باز دلیل میخوارگی خواجه نخواهد بود زیرا چندتن شعرای باذوق و نامی را شنیده و دیده ایم که عملاً میخوار و شاهد باز بوده اند باز نتوانسته اند مانند خواجه از عهده اینکار برآیند. این است خلاصه گفتار طرفین که استدلال هر دو طرف از اشعار خود خواجه است. این بنده در این موضوع از اظهار عقیده معذور است و با توجه بچگونگی دوره خواجه که بدان اشارتی شده است. و با در نظر گرفتن اینکه خواجه تقریباً در مدت بیش از چهل سال در زمانهای مختلف و با مشاهده حالات و اطوار گوناگون ابناء

زمان تخیلات خود را برشته نظم در آورده است تا حدی این اختلاف مرتفع و این مشکل حل خواهد شد.

بهر حال خواجه میدانست و خوب هم میدانست آن لطیفه ای که او را بعالم عشق کشانده است، و آن درد درونی که موجب جوش و خروش او شده چیست، از کیفیت و کمیت آنها کاملاً آگاه بوده ولیکن کسانی که از این لطیفه الهی و درد درونی نصیبی نداشته و بوئی نکرده اند از نظر آنان نهان و در نزد ایشان ناپیداست و هر کس با ظن خود با خواجه یار و باسرار درونی او پی نبرده و نخواهد برد. و اگر چشم بینا و گوش شنوا پیدا کنیم از سوز و گداز و ناله های خواجه بر حال او آگاه خواهیم شد، ولی ظاهر پرستان و کوتاه نظران با این چشم و گوشی که دارند در باره خواجه هر چه بگویند جای اکراه نبوده و اگر سخنان گویندگان که خواجه را می گسار میداند مقرون بحقیقت است با سخن حق جدل نباید کرد و اگر در سخن شناسی بخطا رفته اند باید گفت که (سخن شناس نمی دلبر خطا اینجاست).

مسافرت خواجه

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
در اینکه خواجه بوطن مألوف خود شیراز عشق و علاقه مفرط داشته
جای تردید نیست و هیچگاه نمیخواسته ساعتی شیراز را ترك کند. چنان
شیفته خاک مصلی و آب رکنی بوده که با فردوس برین برابر و از آب کوثر
بهرتر دانسته سمرقند و بخارا بلکه تمامی دنیا را بیک خال هندوی ترك
شیرازی میبخشید، و شیراز را معدن لب لعل و کان حسن میدانسته تن بدوری
آن خاک پاک نمیداد، و میگفت (من كز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش)

و هر چه از اطراف از هندوستان و بغداد، و دیگر جاها سلاطین و امرا برای دیدار آن شاعر بزرگ، تقاضا و تمنی کرده زاد و توشه میفرستادند باز از هموطنان خود دست برداشته، از خونریزی آشنایان عشق، ببیگانگان پناه نمیبرد و در هنگام آشوب و اغتشاش شیراز و جنگهای خانگی و هجوم و حملات تیموری باز مقاومت کرده بیباکی خود را در مقابل هزاران دشمن نشان میداد و خود را همیشه امیدوار و خوشدل میساخت، که خدای فارس شیراز را از هر گونه آفات و مصیبتها نجات داده، راضی نخواهد شد ننگین عزیز فارس در دست اهرمها بماند. ولی معلوم نیست برای خواجه در شیراز چه واقعه ناگوار و چه پیش آمدی اتفاق افتاده که آب و هوای شیراز را سفله پرور، و شیرازیان را گوهر ناشناس گفته و هیچکس را اهل راز و طرف اعتماد ندانسته، درد درونی خود را با پیاله گفته، و جز جام مجرم رازی نیافته، و يك اهل دلی در تمامی خاک شیراز نمیبیند، و از شکفتگی غنچه امیدش در خاک فارس مأیوس، و از اینکه شیرازیان سخندان و خوشخوانی را نمی‌ورزند ناامید گشته، بترك یار و دیار، تن در داده، گوهر خود را بخیریدار دیگری میبرد، و آرزوی دجله و بغداد میکند.

در نتیجه این پیش آمدها چنانکه از اشعارش مستفاد میشود، مسافرتی کرده و آنچه که از بعضی غزلهایش خصوص از غزل: (ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما) و از غزل (خرم آنروز کزین منزل ویران بروم) برمیآید ظاهراً خواجه سفری به یزد کرده است در این دو غزل در اولی صراحتاً از یزد نامی برده و از یزدها حقیقتاً نامی کرده و در دومی از یزد که معروف است بزنندان سکندر تعبیر کرده و از آنجا نالیده است و در غزل دومی از تازیان نیز اسمی میبرد و میگوید که اینان غم احوال گرفتاران

ندارند و پارسایان را بمدد خود میطلبند، شاید مراد خواجه از تازیان آنهایی بوده‌اند که از نژاد و دارای دین تازی و از پارسایان آنهایی که نژاد و دین زردشتی داشته‌اند بوده است.

و از بعضی غزلهای که درباره سلطان احمد گفته است اشتیاق خود را بملاقات آن سلطان صراحتاً اظهار داشته از دجله و بغداد، و می روحانی تمجید کرده ولی معلوم نیست ببغداد سفری کرده باشد از غزل (دهمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمیآرزد) مخصوصاً از این بیت:

چه آسان مینمود اول بغم دریا بیوی سود

غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمیآرزد

صراحتاً معلوم میشود که خواجه بعزم مسافرت تا کنار دریا آمده و شاید بکشتی نیز نشسته از طوفانی دریا پشیمان شده برگشته، حال در این مسافرت اراده بغداد را داشته یا خیال هندوستان، من نمیدانم احتمال می‌رود این بیت (کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز) را در اینموقع گفته باشد.

و از این غزل که (نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد) خصوصاً از این بیت که

(بیارویم بشیراز با عنایت بخت زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد)

صراحتاً برمیآید که خواجه در شیراز نبوده و گویا در آن اوقات که تیمور حمله بشیراز کرد و موقتاً مراجعت نمود و آل مظفر بعد از برگشت تیمور بجان یکدیگر افتادند و در شیراز شور نشوری برپا نمودند خواجه شیراز را ترك گفته بود که بعد از تصرف شاه منصور شیراز را خواجه بشیراز بر میگردد، حال خواجه بکجا رفته بود نمیدانم.

و مرحوم آقا محمد مهدی (جد دانشمند معظم جناب آقای فروغی)

در تاریخ اصفهان که در شماره ۵۸۵ روزنامه ایران سال ۱۳۰۳ هجری قمری

نشر میشد نوشته است خواجه وقتی مسافرت اصفهان کرده و چندی در آنجا اقامت داشته که بعد از مراجعت از آنجا همواره یادی از اصفهان و اهالی آنجا کرده و میگفت :

(گرچه صد رود است از چشم روان زنده رود و باغ کاران یاد باد)
و همچنین **احمد رازی** مؤلف تذکره هفت اقلیم در شرح حال خواجه **امین الدین حسن** مینویسد که روزی خواجه را در اصفهان ملازمان خواجه **امین الدین** در حال مستی میگیرند و تخته کلاهی بر سرش گذاشته در بازار میگردانند **شیخ امین الدین** در هنگام عبور خواجه را با آنحال دیده فوری تخته کلاه را از سر خواجه برداشته بر سر خود گذاشته همان مقدار مسافتی که خواجه را گردانده بودند میگردد و از خواجه معذرت میخواهد و این بیت خواجه که :

(برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن

چه غم دارم که در عالم **امین الدین حسن** دارم)
اشاره بهمین موضوع است از این دو حکایت برمیآید که خواجه باصفهان نیز سفری کرده است . این بیت در نسخه های دیوان حافظ مختلف است در بعضی نسخه ها **نظام الدین حسن** بعضی دیگر **امین الدین حسن** و در نسخه خطی این بنده **قوام الدین حسن** نوشته شده است و **امین الدین حسن** ظاهراً از زهاد و عرفای نامی بوده و شاه **شیخ ابواسحاق عقید** کاملی باو داشت . از سفرهای خواجه تا این اندازه که نوشته شد توانستم از اشعار خواجه و نوشته های بعضی از مورخین و تذکره نویسان چنانکه بدانها اشاره شد بدست بیاورم و بطوریکه از غزلهای خواجه مستفاد میشود هیچگاه در غربت خوش و خرم نبوده و همیشه در آرزوی وطن سعی و کوشش داشته که بشهر (خود رود شهر یار خود باشد) .

تفال از دیوان خواجه

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم خواست
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

یکی از مسائل جالب توجه و موجب حیرت ' تفال بدیوان خواجه است . این موضوع باندازه شیوع و شهرت دارد که هر کس بدون استثناء از شاه تا گدا ، از غنی تا فقیر ، از عارف و عامی ، از پیر تا جوان ، علاقمند و پابند آن هستند ، تو گوئی اساساً دیوان خواجه برای فال گرفتن ایجاد شده است ، گمان بلکه یقین دارم از آشنایان بنام حافظ کسی یافت نشود که از دیوان وی فالی نزده باشد ، هر کس هر وقت ، و هر موقع کتاب حافظ بدست بیاورد ابتدا بدون فوت وقت ، صلوات و سلامی بروح خواجه فرستاده ، ای خواجه حافظ شیرازی ، تو کاشف هر رازی ، من طالب یک فالم ، بر من نظر اندازی ، گفته با نهایت ادب و احترام کتاب را باز کرده شروع بخواندن کرده و گفته خواجه را با نیت خود تطبیق و بان عمل میکند ، و اگر هم چند نفری دور یکدیگر نشسته دیوان حافظی در میان باشد فال دوری میگیرند و غالباً نیز مقال مطابق حال میآید . و از اسرار درونی گیرنده فال آگاهی میدهد ، البته کسانی که گرفتار عالم طبیعت هستند و جز اینعالم بعالم دیگری معتقد نیستند ، و میان جسم و جان ، و تن و روان فرقی نمیگذارند ، فنای جسم را مستلزم فنای روح میدانند اینگونه قضایا را بر تصادف و باتفاق حمل کرده میگویند ، که گاهی کودک کان نیز بدون قصد و اراده تیری بر هدف میزنند و هیچکس نمیتواند بی آلات و ادوات مادی و ظاهری از چگونگی اوضاع

آینده یا از اسرار درونی دیگران آگاهی دهد، رنگ رخسار از سر درونی حکایت میکند و حرکات نبض از چگونگی حال خبر میدهد، ورزش باد و پیدایش ابر با مساعدت هوا سنج و آلات دیگر کشف از انقلابات جوی و نزول برف و باران است، جز این در عالم مادی هر چه گفته و شنیده بشود افسانه ایست دور از حقیقت، و از قبیل شعبده و چشم بندیست، و قابل آن نیست که مورد بحث و گفتگو واقع گردد، و پیروی اینکارها را نمیکند مگر بیچارگان و درماندگان، و اشخاص بی اراده و سست عنصر، و رنه کسانی که صاحب اراده آهنین و تصمیم خلل ناپذیر بوده، هیچگاه دست از تصمیم و تدبیر برنداشته تفال و تطییر را پشت پا زده کارها را موقوف و نیازمند استخاره و فال نمیدانند.

(قومی بجد و جهد گرفتند و صل دوست قومی دیگر حواله بتقدیر میکنند) و (هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت).

آنانکه جز عالم مادی عالم دیگری نیز ماورای این عالم ظاهری را قائل بوده اجسام را از عالم سفلی قابل محو و زوال و ارواح را از عالم علوی پابنده و غیر قابل فنا دانسته و تابش نور را بر حسب قابلیت و استعداد مواد متفاوت می‌شمارند و در موجودات کامل و ناقص را معتقد هستند هر روح کامل را مستخر روح ناقص و اکمل را متصرف در کامل میدانند معتقدند که اشخاص کامل آنچه نادیدنیست می بینند، و آنچه ناخواندنیست میخوانند، و بی اسباب و آلات ظاهری با همان قوت روح، و با اراده باطنی از اسرار مکنونه آگاهی میدهند و آینده را چون حال، و گذشته روشن می‌سازند همانطوری که هر نیرومند ظاهری قدرت و توانائی هر گونه تصرف را در بی نیروها دارد، کسانی که دارای نیروی باطنی هستند بیش از آن توانائی تصرف را خواهند داشت.

در این رشته بحث و گفتگو برامثال بنده سزاوار نیست (عرض خود میبرم و زحمت خوانندگان را فراهم میسازم) در این رشته یگانه متبحر بقیة الماضین آقای محمد طاهر طبرست نیست وزنه (عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را) و در آن قسمت باید مثنوی مولانا رومی و غزلیات وی که از زبان شمس تبریزی سروده و مقالات شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ صفی الدین اردبیلی و بایزید بسطامی و کلبه اشعار شیخ عطار و سنائی و دیگر عرفا مورد دقت و مطالعه قرار داد، شاید پی بحقیقت برده شود.

خواجه شیرازی در اینکه قوای فکری و روحش بسیار قوی بوده گویا جای تردید نباشد و با نیروی همان روح و فکر بود که متجاوز از چهل سال با چند تن فرمانفرمایان که با یکدیگر از حیث عقیده و مسلک، و اخلاق مختلف و متفاوت بوده اند، و با تمامی صنوف ممتاز و وقت از علماء و زاهدان، و صوفیان، و غیرهم در مبارزه بوده و بی پروا در مقابل همه آنها ایستادگی کرد.

و نیز خواجه با فکر و اخلاق عمومی کاملاً آشنا و از روحیات همه آگاهی داشت و فهمیده بود که بشر در هر قرن از قرون، چه عالم مادی در حال انحطاط باشد، و چه بمنتهای اوج ترقی برسد از افکار ماورای طبیعت بیرون نخواهد بود. انسانهای عصر طلایی مانند همان انسانهای قرن آهنی و حجری گرفتار خیالات گوناگون راجع بحقایق یا موهومات بوده و هیچکس بر موز و اسرار طبیعت پی نبرده و قادر بحل و کشف این معمای لاینحل نمیشد.

خواجه با آن نیروی فکری و روحی، و با آن آگاهی و تسلط بر افکار و عقاید همگانی، و با آن احاطه که بعالم بشری داشته سخنان خود را طوری

پرورانده است که با مشرب و مذاق همه طبقات سازش و با خیال همه کس موافق و دلپذیر و دلنشین افتاده است .

حقاً باید گفت که خواجه قدرت نمائی کرده و عنوان لسان الغیبی از عالم بالا برایش نازل شده است بهمین لحاظ است که هر کس هر فالی میگیرد با خیالش تطبیق میشود؛ در این قسمت بیش از این توانائی شرح و بسط ندارم . حالا باید دید که از چه زمان و تاریخی تفال بدیوان خواجه معمول و متداول گردیده است گمان میکنم تاریخ آنرا نتوان بدست آورد یا برای بنده غیر مقدور است بهر حال ظاهراً باید بیش از چهار صد سال باشد که تفال از دیوان خواجه معمول بوده چنانکه قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته اند؛ شاه اسمعیل صفوی هنگامیکه وارد شیراز میشود بعضی مزارات و مقبره ها را ویران میکند و در خیال ویران ساختن مقبره خواجه نیز برمیآید یکی از مقربان بعرض شاه میرساند در این خصوص بهتر این است از دیوان خواجه تفال بشود . شاه اسمعیل قبول کرده دیوان خواجه را باز میکند این غزل (یا کارنامه) میآید .

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو گند میخورم

شاه اسمعیل از ویران کردن آرامگاه خواجه منصرف میشود از این حکایت مستفاد است که در آن موقع تفال از دیوان خواجه معمول بوده است در رساله (فیوضات) که مؤلف آن حیدرعلی تصوفی است (تاریخ تحریر ۱۰۳۲ هجری قمری) مینویسد که جمعی در موضوع اینکه خواجه مرشد و پیری داشته یا نه گفتگو میکنند برای پایان دادن گفتگو قرار میگذارند از دیوان خواجه تفال کنند دیوانرا باز کرده در ابتدای صفحه این شعر می آید :

حافظ مرید جام میست ای صبا برو از بنده بندگی برسان شیخ جام را
این نسخه در دیباجه دیوان حافظ خطی در کتابخانه شخصی ست (تاریخ
تألیف ندارد).

و همچنین ملا صالح قزوینی در تألیف خود موسوم بنوادر العلوم که نسخه
از آن شاید با خط مؤلف باشد در کتابخانه شخصی موجود است مینویسد:
یکی از شعرا اهل شیرازی وفات میکند میخواستند جنازه اهل را در مقبره
خواجه بختک بسپارند، بعضی میگویند خوب است از دیوان اهل تفرغی
بکنیم و قتیکه دیوان اهل را باز میکنند این غزل میآید:

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید اوقبله من است رخسوی او کنید.
بعضی دیگر میگویند بهتر این است که از دیوان خواجه نیز تفرغی
شود از دیوان خواجه این غزل میآید:

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
این حکایت اگر مقرون بحقیقت باشد بسیار حیرت آور است.

هیچکس را توانائی آن نیست فالهایی که از دیوان خواجه گرفته شده
است، هزار یک آنها را گردآوری نماید البته اگر کسی دامن همت بر کمر
زند وقت و فرصت و زاد و راحله داشته باشد چند سال از عمر خود را
در این راه صرف کرده مقداری از فالهایی که گرفته اند گرد آورده و انتشار
بدهد، یکی از کتابهای خواندنی خواهد بود.

علاوه بر این سه فالیکه بدانها اشاره شد چند فقره نیز از فالها که شنیده
و دیده ام بدانها اشاره میشود. شنیده ام که شش نفر از بانوان شیراز بر سر
تربت خواجه گرد آمده هر یک بدیگری میگوید که خواجه حافظ مرا
دوست میدارد، این گفتگو بدر از می کشد و در پایان برای قطع قال مقال
به تفرغی از دیوان خواجه متوسل میشوند این بیت میآید:

شهریست پر کرشمه و خوبان زشش جهت

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

گفتگوی بانوان خاتمه پیدا میکند .

معروف است که نادرشاه افشار در هنگام تعقیب افغانه وارد شیراز شده
بآرامگاه خواجه رفته برای تعقیب جنگ از دیوان خواجه فالی میگیرد
این بیت میآید :

عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
این موضوع را هرمان یك نول انگلیسی که منتخبات دیوان خواجه
را بانگلیسی ترجمه و در تاریخ ۱۸۷۵ میلادی درلندن بچاپ رسیده مشروحاً
نوشته و همچنین لوگ هارت که تاریخ نادرشاه را نوشته باشرح و بسط ضبط
و مخصوصاً اضافه کرده است که نادرشاه بدیوان خواجه علاقه زیادی داشته
و همیشه همراهش بوده .

و نیز شنیده ام جوان صبیح المنظری بر سر تربت خواجه از روح پاکش
برای حاجتی استمداد طلبیده فالی میگیرد این بیت میآید :

سر مست در قبای زرافشان چوبگذاری يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
ظاهراً حاجتش برآورده میشود بار دیگر بر مقبره خواجه آمده برای
مقصود دیگری تفال کرده این بیت میآید .

گفته بودی که شوم مست دو بوسه بدهم

و عده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه يك

مرحوم نظام الدین حکمت (مشار الدوله) که در هنگام جنگ

بین المللی ۱۳۳۳ هجری قمری یکی از مهاجرین ایرانی بود در اصفهان
مردم میشود که از آنجا بشیراز عزیمت یا با مهاجرین دیگر همراهی کرده
پیروی آنها کند . در اینخصوص با جمعی از دوستان مشورت میکنند

هر يك از دوستان عقیده اظهار داشته که بر تردیدش افزوده میشود ، در پایان برای اخذ تصمیم قطعی از دیوان خواجه تفال و راهنمایی میخواهد این غزل میآید که مقطعلش این است :

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز حرم آنروز که حافظ ره بغداد کند
پس از این فال مرحوم حکمت از عزیمت شیراز منصرف گردید و معلوم شد که اگر در آن موقع شیراز رفته بودند پاره گرفتاریها برایش پیش میآمد .
مرحوم علی اکبر داور موقعیکه میخواستند از اروپا بایران برگردند در مقام آن بر میآید که برای خود اسم فامیلی معین نماید در اینخصوص با دوستانش مشورت میکند یکی از آنها نام (داور) را پیشنهاد میکند جناب آقای حسینقلی نواب که در مجلس حضور داشته اظهار میدارند که خوب است از دیوان خواجه فالی گرفته شود هر اسم را خواجه صلاح دانست همانرا اختیار کنید دیوان خواجه را باز کرده این غزل میآید که يك بیتش اینست :

یکی از عقل میلا فدی کی طامات مییافت بیا این داور بهار به پیش داور اندازیم .
در موقع جنگ بین المللی یکی از مهاجرین که از اوضاع ایران سخت نگران و از رفتار و گفتار جنگجویان طرفین یقین کرده بود که جنگ بنفع هر يك از طرفین پایان برسد ایران و ایرانیانرا نتیجه خوبی نخواهد داد ، بدینجهت بسیار افسرده و آشفته حال ، و خیال میکرد که دیگر روی وطن عزیز را نخواهد دید . روزی در حال ناامیدی با افسرده گوی تمام بدیوان خواجه تفال میزند این غزل میآید :

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

نویسنده اینسطرها در تاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری که در رشت مشغول

تحصیل بودم بواسطه واقعه‌ایکه برای من بسیار ناگوار بود مجبور شدم چند صبحی غیبت کرده بحریم حضرت رضا علیه السلام پناه برده و از روح مقدس آن حضرت استمداد نمایم عزیمت مشهد مقدس کرده چند روزی در آنجا بطواف حرم خود را سرگرم نموده با یکی از دوستان بنده (نایب الصدر لاهیجانی) که در مشهد در مدرسه گوه‌ر شاد مشغول تحصیل بودند گاهی ملاقات دست میداد روزی که خواستم از مشهد مراجعت نمایم دو ساعت پیش از حرکت برای وداع و خدا حافظی خدمت ایشان رسیده گفتم که خیال مرخصی دارم فرمودند باین زودی چرا؟ عرض کردم قلباً ابدلاً مایل نبودم که باین زودی از زیارت حضرت رضا و از خدمت شما مرخص شوم ولی مجبورم که هر چه زودتر بانهایت تأسف از حضرت رضاع و شما وداع نمایم. فرمودند، کی خیال حرکت دارید گفتم الساعه مکاری در انتظار بنده است فرمودند از آثار و علایم مسافرت و حرکت چیزی در شما نمی بینم، مسافر باید لاقلاً حمایل قرآنی داشته باشد. بنده در پاسخ ایشان دست ببغل کرده حافظ کوچکی که همراه داشتم بیرون آوردم مشارالیه لبخندی زده فرمودند، فلانی در حضور حضرت رضا دیوان حافظ را بجای قرآن حمایل میکنی؟ گفتم ببخشید قرآن نیز در بغل دارم و این دیوان نیز نزد بنده خیلی خیلی عزیز است، حالا درباره مراجعت بنده فالی بگیرد تا به بینم خواجه چه میفرماید دیوان خواجه را باز کرده این غزل که بسیار مناسب حال و مقال بود آمد:

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
بر دلم بود که بی دوست نباشم هر گز چکنم کار من و دل همگی باطل بود
شنیدم کسی نسبت بخواجه اطاله لسان کرده و از دایره ادب و احترام

قدم بیرون گذاشته بود طرفداران خواجه از این رفتار متأثر و آشفته گردیده میخواستند قیل و قال راه بیندازند، در اینخصوص از دیوان خواجه تفرّلی کرده این غزل میآید :

ما نکوئیم بد و میل بنا حق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم بدو و ربحق گفت جدل با سخن حق نکنیم
بیش از این در اینموضوع پر گوئی و زبان درازی را رواندیده این
قسمت را خاتمه میدهم .

شرح حال خواجه

مراتع عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود

در این قسمت مناسبتر آن بود که گفته شود

هین چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری مرا و را یار نیست
یا جسامت کرده بگوئیم که دیوان خواجه بهترین شرح حال خواجه
است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) بنده نتوانستم راجع بشرح تفصیلی
زندگی خواجه و آباء و اجداد و اولاد او، و از اهل کجا بوده مدرک و
مستند صحیحی بدست بیاورم، آنچه مسلم و محقق است نام والقاب خواجه
است که تاریخ نویسان معاصروی **حافظ ابرو**، **خافی**، **سهرقندی** و غیرهم
بشرح زیر بدان تصریح کرده اند (مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی)
و هیچیک از مورّخین راجع پیدر و فرزند خواجه و آبا اصفهانی بوده
یا نویسرکانی، ابدأً اشارتی نکرده اند و بطوریکه از عنوان مذکور در فوق
برمیآید ظاهراً در شیرازی بودن خواجه تردیدی نباشد، خواجه نیز شیرازی
بودن خود را در چندین غزل تصریح کرده و در هیچیک از اشعارش صراحتاً
و کنایهً اشارتی نشده است که اصلاً اصفهانی بوده یا نویسرکانی، یا محل

دیگر، بنابراین نمیتوان باستناد نوشته بعضی از تذکره نویسان که لااقل یکصد سال بعد از فوت خواجه شرح حالی نوشته اند بدون ارائه مدرک او را اصفهائی بدانیم یا تویسرکانی، و اسم پدر خواجه بهاء الدین بوده یا کمال الدین، و پسری داشته نعمان نام یا نه، و هیچیک از این گفتارها را قابل تصدیق و تکذیب نمیدانیم.

از این غزل که مطلعش این است (بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد) و از دو قطعه (دلا دیدی که آن فرزانه فرزند) و (آن میوه بهشتی کامد بدست ایجان) ظاهراً چنین مستفاد میشود که خواجه فرزندی داشت که فوت کرده و تاریخ فوت او همان میوه بهشتی است ۷۷۸ و از قطعه ماده تاریخ (برادر خواجه عادل طب مشوا) ظاهراً مستفاد میشود که برادری داشته بنام (خلیل عادل) در تاریخ ۷۷۵ هجری قمری فوت کرده و از این غزل (آن یار کزو خانه ما رشک پری بود) ظاهراً برمی آید که خواجه زنی داشته فوت کرده و این غزل را در سوگواری وی سروده است و بیش از اینها در دیوان خواجه راجع بآباء و اجداد و اولاد خود هیچگونه تصریحی و اشارتی نشده است، و در هیچ موردی تفاخر و تظاهر بر حسب و نسب خود ننموده هرچه و هر که بوده خود بوده و بوجود شخص خود گاهی تظاهراتی دارد، و دم از برابری بامسیحا میزند، و جایگاه خویشان را بالاتر از سطح کبره خاگ مینندارد، و لطافت طبع از خدا، و معلم خود را استاد ازل دانسته، و خویشان را ملهم بالهامات الهی میداند. خواجه خود را در شاعری و سخن گوئی و نقاشی خیالات خود از زمانی نقاش بالاتر و از هر شاعری نیکوتر دانسته در غالب غزلها بدان تصریح و اشاره میکند... ظاهراً و چنانکه از این مصراع برمی آید (قرآن زبر بخواند با چهارده روایت) حافظ قرآن بوده، و علاوه بر علوم مقدّماتی

که نه دشمنان ایران پایدار و کامروا خواهند بود، و نه رقیبان خودش
 بآرزوهای پست و مقاصد زشت نایل خواهند شد، کشور ایران و خواجه
 همیشه زنده و پاینده خواهند ماند.

زندگانی خواجه چنانکه از اشعارش رویه‌رفته فهمیده میشود بسیار
 ساده و بی‌تکلف و در نهایت قناعت بوده است و ظاهراً جز در مواقع ضروری
 یا برای خوش آمد ممدوح خود آبروی فقر و قناعت را نریخته بلباس فقر
 و درویشی در کنج قناعت بسر برده و بنقش و نگار خیالات خود پرداخته است.
 مدت عمر خواجه بر این بنده معلوم نشد زیرا در کتابهای تواریخ و
 تذکره‌ها که دست‌رس داشتم تواریخ ولادت خواجه صراحتاً نوشته نشده،
 و خود خواجه نیز در دیوانش بدان اشارتی ننکرده است. تواریخ وفات
 خواجه را خافی مؤلف مجمل فصیح که تقریباً معاصر با خواجه است حروف
 ب ص ذ ۷۹۲ نوشته بعضی هم خاك مصلی ۷۹۱ گفته‌اند.

خواجه از زمان شاه ابواسحق تقریباً ۷۴۴ هجری از صدر نشینان یا
 گوشه‌گیران بزم ابواسحاقی بوده، ظاهراً میبایست در آن موقع تحصیلات
 خود را پایان رسانده باشد، زیرا از دوره شاه ابواسحق تا وفات خواجه
 ۷۹۲ انقلاب و شورش متوالی فارس مجال و فرصت تحصیل برای هیچکس
 باقی نگذاشته بود، اگر سن خواجه را در آنوقت بیست سال فرض کنیم
 باید بگوئیم که خواجه در حدود هفتاد سال عمر کرده و سن پیری رسیده بود.
 چنانکه خودش در یکجای میگوید (چهل سال پیش گشت که من لاف میزنم)
 و در چند جای دیگر به پیری خود اشاره میکند، بهر حال بطور صحت و یقین
 نمیتوان مدت حیات خواجه و دیگر شئون زندگانی او را معلوم و معین
 ساخت، هر که در این قسمت‌ها درباره خواجه چیزی گفته و نوشته از روی

خیال و حدس و سلیقه بوده است، و اگر هم راجع بگفته یا نوشته های خود مدرک و سندی داشته اند اشاره بدانها نکرده اند.

مذهب خواجه

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت يك چند نیز خدمت معشوق میکنم
 خواجه غالباً ملالت و کدورت خاطر خود را از قیل و قال مدرسه و
 بحث از کشف و کشاف و از تریا کاری صومعه داران صراحةً اظهار و از
 سر گرمی ابدی خویش از جام باده ای که در روز ازل چشیده و آگاه بودنش
 از راد و رسم منازل سیروس و سلوک تصریح کرده و پیروان قیل و قال مذهبی
 را گمراه و افسانه گو و مانند مرغان کم حوصله دانسته طریقت و شریعت
 خود را (مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن) گفته و مانند مولانا رومی
 خوی پسندیده را دلیل نیکی دانسته و میان نژاد علی و عمر فرقی نگذاشته
 در خصوص مذهب چنین شخصی گفتگو و اظهار نظر بی مورد و بیجاست
 (هین مگو لاحول عمران زاده ام من ز لاحول آنطرف افتاده ام)
 در آن رستاخیز فارس و عراق که پس از فوت سلطان ابوسعید چنگیزی
 (پادشاه شیعه مذهب) روی داد و مذهب آلت دست مشتی فرومایگان
 گردید و هر کس از بیم جان و مال خود را مذهبی وانمود میکرد.

خواجه در چنین روزهایی که فارس و عراق کمتر نظیر آنرا دیده است
 هیچگاه اشارتی بمذهب خود نکرده بلکه از مذهبداران ظاهری بیزاری
 جسته و با نکوهش آنان خود را مشغول ساخته است. و اگر خواجه با
 ستایش علی و اولاد او علیهم السلام گاهی رطب اللسان شده باشد نمیتوان

دلیل تشیع و دوازده امامی بودن وی دانست زیرا در نزد مذاهب اربعه نیز حضرت علی و اولادش محترم و از مقربان درگاه الهی هستند و همچنین تابع سنت و جماعت بودن فرمانفرمایان وقت و اهالی اصفهان و شیراز نیز دلیل آن نمیشود که خواجه پیرو مذهب ایشان باشد. و بر من تا امروز معلوم نشده است که خواجه دست بسته نماز میخوانده است یا دست باز و وضو که از چشمه عشق ساخته مانند شیعیان مرتضی علی (ع) بود یا مانند تابعان عمر، علی و معاویه هر دورا بحق میدانسته یانه (خدایا زین معما پرده بردار)

و باز صاف و پوست کنده بگوئیم که خواجه عاشق بتمام معنی بود و (مذهب عاشق ز مذهبها جداست) همه گفتنیها و ناگفتنیها را با نهایت جرأت و جسارت گفته جز در مذهب خود که مهر خاموشی بر لب زده اُسْتُرْ ذَهَابُكَ وَمَذْهَبُكَ وَذَهَبُكَ را کاملاً بموقع عمل گذاشته و گذشته است، با سه بیت از خواجه باین قسمت خاتمه داده میشود :

ماسر چو گوی بر سر کوی تو باختیم
واقف نشد کسی که چه کویت و این چه گوی

ز آشفته گی حال من آگاه کی شود
آنها که دل نگشت گرفتار این کمند

حلاج بر سردار این نکته خوش سراید
از شافعی میرسید امثال این مسائل



تصحیح دیوان خواجه

در نظر بازی ما میخیزان حیرانند من چنینم که نه و دم دگر ایشان دانند
در این قسمت نظر و عقیده خود را چند سال پیش از این نوشته ، و در
دیباچه حافظ چاپ و انتشار دادم ، اکنون نیز برای آنکه گمان برده نشود
که انحرافی از آن عقیده پیدا شده است تکرار آن را با اندک شرح و بسطی
جسارت میکنم . در نتیجه تحقیقات و تتبعاتی که در این دوره معمول گردیده
است یقین دارم آقایان دانشمندان و استادان کاملاً متوجه شده اند که در
نسخه های کتب خطی چه نثر و چه نظم ، تا چه اندازه اختلافات موجود
است و هر کتابیکه بیشتر رونویس و نسخه برداری شده است اختلافات
در آن زیادتر است .

البته میدانیم که تا اواسط قرن ۱۳ هجری قمری در ایران همه کتابهای
نثری و نظمی خطی نبود . و هر کتابیکه مورد استفاده و طرف توجه بوده در
هر قرنی نسخه هایی از آن رونویس شده ، و نویسندگان این کتابها چندان
مقید بنقل الفاظ و عبارات نبوده غالباً نقل بمعنی میکردند ، و بدین مناسبت
اختلافات لفظی و عبارتی در کتابهای نثری بیشتر و فراوانست به نسخه
های ترجمه تاریخ طبری و جوامع الحکایات عوفی و غیره مراجعه شود و
در کتابهای نظمی اگر نویسنده دارای ذوق و طبع شعری بوده ذوق و
قریحه خود را دخالت میداده است ، و گاهی نیز اگر بیت دیگری در یاد
داشته و گوینده آنرا نمیدانسته بمناسبت می افزوده - یا اگر غزلی و شعری

در يك سفینه میدید که اسم ناظم در آن ذکر نشده، یا بر فرض ذکر نام گوینده باز مطابق ذوق و قریحه شخصی آن اشعار را از خواجه فرض کرده، در آن نسخه اضافه میکرد، و بدین جهت گاهی نیز از اشعار همان نسخه میکاست. طریقه نویسندگان با سواد و با ذوق این بود. نویسندگان بی سواد حالشان معلوم است باید بر قعه سلطان حسین بایقرا که به سلطانعلی خطاط معروف راجع بغلط نویسی مشارالیه نوشته است مراجعه شود، همین رقه را آقای وحید که از برگزیدگان این فن است در مجله ارمغان درج فرموده و عین این رقه در سفینه خطی متعلق به آقای اقبال آشتیانی موجود است چون اختلاف نسخه ها در نزد ادبای دانشمند و تتبع کنندگان ارجحند جای تردید نیست، سخن را باید کوتاه کرد با اینحال چه باید کرد، و چگونه این نسخه ها را باید تصحیح نمود، در تصحیح الفاظ و عبارات چه طریقه باید گرفت، و در کمی و زیادی اشعار چه راهی را باید پیمود. چون روی سخن در تصحیح دیوان خواجه است بهتر این است که در همین موضوع سخن گفته شود.

چنانکه گفته شد خواجه در تاریخ ۷۹۱ یا ۷۹۲ هجری فوت کرده، و چنانکه از غزلیاتش مستفاد میشود غالب ایام زندگانی در خطه فارس شهر شیراز که مرکز ذوق و ادب بوده بسر برده است، و از زمان استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی شیرازی که بازار غزلسرائی رواج کامل گرفته و هر کس بعد از آن استاد که قدم بمیدان شاعری گذاشته پیروی او را کرده است.

دو اوین و اشعاری که از این شعرای غزلسرای فارس و عراق، و ترکستان، هندوستان، و غیره کم و بیش موجود و در سفینه های کهن سال و تذکره ها مضبوط است. و اگر کاملاً باین غزلیات مراجعه و با دقت با یکدیگر

مقایسه شود خواهیم دید که همه آنها يك مضمون و يکنواخت و هم وزن هستند، و همه این شعر را اصطلاحات شعری را از هر قبیل استعمال کرده و اشعارشان نیز سبك و سنگین دارد، تو گوئی از يكدیگر استقبال یا اقتباس یا استراق کرده، یا توارد فکری بوده است، و هریک از این غزلریان کم و بیش اشعار دلپذیر، سلیس و با معنی داشته‌اند، **خواجوی کرمانی**، **عمید زاکانی**، **کمال خجندی**، **سلمان ساوجی**، **عماد فقیه کرمانی**، **جلال شیرازی**، **عبدالمجید و میر کرمانی** و غیر هم، در شاعری و غزل گوئی دارای مقامی بس ارجمند بوده اند.

در میان این شعرای نامی سگه دولت جاویدانی و قرعه فال شهرت و بزرگواری، بنام خواجه زده شد چنانکه خود نیز بدان اشاره میکند.

(نه هر کون نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آید

تذرو طرفه میکیرم که چالا کست شاهینم)

و چون علاقه جسمانی را از خود دور کرد علاقه روحی همه را بر خود نزدیک نموده، بهمین جهت علاقمندان بیش از همه شعرای معاصر خواجه بگرد آوردن اشعار او و نسخه برداشتن از روی نسخه های موجوده مبادرت کردند، تاحدی از الحاق غزلهای سلیس و ملیح و با مضمونی بدیوان خواجه و گلستن غزلهای سُست و ناسلیس از دیوان او اقدام هر لفظ و عبارتی که با ذوق و قریحه نویسنده نا مناسب آمد تغییر و تبدیل کردند، تکرار و رونویس موجب آن شد که اشتباهات، خطاها، غلطها و تصحیحات نوقی، در آن مکرر و نامحدود بشود. با اینحال چگونه ممکن است گفته شود این شعر یا این غزل، و این لفظ و عبارت از خواجه است، و آن دیگری

از خواجه نیست، با توجه باختلاف اصطلاحات و ذوقها و قریحه های این محل با آن محل، و این عصر با عصر های دیگر، حتماً باید تصدیق بشود که این کار با ذوق و قریحه شخصی مقدور نیست، برای اینکار یا باید خط مؤلف و ناظم را بدست آورد، یا نهایت تأسف باید گفت که (یافت نمیشود گشته ایم ما) یا نسخه ای که در زمان یا قرب بزمان او نوشته شده باشد پیدا کرده بدیهی است اینگونه نسخه ها در پیش اهل فضل و تحقیق قدر و قیمتی بسزا خواهد داشت، و اگر هم اشتباهات و تصرفاتی در این قبیل نسخه ها یافت شود علی التحقیق کمتر خواهد شد. بدیهی است آنانی که در عصر خواجه یا نزدیک بعصر او بوده اند بگرد آوردن اشعار خواجه بیشتر از دیگران دسترس داشته، و به اصطلاحات عصری آگاهی و آشنائی داشته و اشعار شعرای همان عصر را بهتر از دیگران تشخیص و امتیاز میداده اند. بنابراین اگر نسخه دیوانی از خواجه نزدیک بزمان وی بدست بیاید و تا اندازه اطمینان پیدا شود که نویسنده آن نسخه بی سواد نبوده است، بهر اندازه هم در چنین نسخه احتمال یا ظن تصرف یا غلط یا کم و کسری برده شود، باز از نسخه هائی که بعد ها استنساخ شده است بمراتب کمتر خواهد شد.

زیرا بهر اندازه که رونویسی از یک نسخه مکرر شود قهراً تصرفات سهوی و عمدی (ذوقی) و اشتباهات مکرر خواهد شد و بدون دلیل مرجح نمیتوان یکی را بر آن دیگری اختیار و ترجیح داد، و با ذوق و قریحه شخصی نباید گفت که این بیت یا غزل از خواجه، و آن دیگری از دیگران است، و یادراین بیت این کلمه را گفته و آن کلمه را نگفته است، چنانکه یش از این گفته ام، خواجه نیز مانند دیگران ادوار و اطوار مختلفه را

طی کرده ممکن است از ایام کودکی چنانکه معمول و در تذکره میخانه نیز نوشته اند اشعاری و غزلی می گفته ، و غزلهایی که بیت المعرفه و شاه غزل نمیدانیم مانند (دل من در هوای روی قرخ) یا (الغیاث ای مایه جان الغیاث) و مانند اینها گفته های ایام کودکی باشد ، و چون اینگونه غزلها نسبتاً سست و دارای مضامین عالی نیست نمیشود گفت از خواجه نیست یا غزل مشهور - (زلفین سیه خم بخم اندر زده باز) . (چو جام اعل تو نوشم کجا بماندهوش) . را برای اینکه بسیار سلیس و پر معنی و لطیف است از خواجه بدانیم . و از کجا و بکدام دلیل خواهیم گفت که خواجه در اواخر قرن هشتم هجری (جام جم) گفته و (جام می) نگفته . (چو پادشاه پی هر صید مختص گفته - چو باشه در پی هر صید مختصر) نگفته . (ای فروغ حسن ماه) گفته ماه حسن نگفته . از اینگونه اختلافات بحدی در نسخه های دیوان خواجه زیاد و فراوان است که شماره آنها بی اندازه دشوار است . نویسنده این سطرها بهر جهتی و ملاحظه که تصور بفرمایند یا بعلم همین دلایل و جهاتی که اختصاراً بدانها اشارت شد ، یا برای اینکه از ذوق و قریحه بی نصیب و توانائی تصحیح ، و اصلاح و کم و زیاد کردن دیوان خواجه را نداشته و ندارم ، و این نعمت را خدا بر من ارزانی نفرموده است ، و اگر هم نویسندگان و مؤلفین با علم و فضل را دارای سهو و اشتباه بدانم خود را که فاقد هر گونه کمالات میدانم از سهو و نسیان نهی ندانسته بلکه در این قسمت مافوق همه هستم ،

(ذات نا یافته از هستی بخش کبی تواند که شود هستی بخش)

با توجه باینکه اختلافات نسخ از تصرفات ذوقی و سلیقه رونویسان ناشی شده است ، با اصلاح و تصحیح سلیقه و ذوقی کاملاً مخالف و این رفتار را بر خلاف امانت دانسته و میگویم که اگر نسخه قدیمی که نزدیک بعصر

مؤلف نوشته شده باشد، باید عین آن نسخه را بدون هیچگونه تغییر و تصرف انتشار داد. و اگر در آن نسخه غلطهای فاحش مانند کم و زیادی حرفی یا نقطه‌ای یا مکرراتی دیده شود با تصحیح اینگونه غلطها مخالف نیستم و روزه با تغییر اعمالها به اهملها جام می بجام جم و هتو به هتو و چو باشد بجو پادشه و نالان بسوزان و مانند اینها را کاملاً مخالف ولو اینکه نام اینگونه تصرفات و تغییرات را تبدیل با حسن بگذاریم، من آنرا خیانت در امانت میدانم و بهتر این است که ذوق و سلیقه‌های شخصی را در نوشته‌ها و تألیفات خودمان بکار ببریم، نه در نوشته و تألیف دیگران.

بهتر و مناسبتر آن دیدم که این قسمت را پایان داده مقاله انتقادی استاد این فن آقای محمد قزوینی دام ظلّه را که در باره دیوان چاپی و دیباچه آن نگاشته اند تیمناً و تبرّکاً برای استفاده مرام عیناً نقل و از ایشان سپاسگزاری کنم.



مقاله انتقادی استاد بزرگوار آقای محمد قزوینی

دامت برکاته

سمی ناکرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی طاعت استاد پیر

دیوان خواجه حافظ شیرازی: که از روی نسخه خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی، طهران، آبانماه ۱۳۰۶ هجری شمسی ۴۰۲ صفحه وزیرى .



چنانکه از دیباچه ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزى الیه چون از قدیم ایام شوق مفرطی بمطالعه دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین شمس الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه داشته اند همواره درصدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده اند، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجوده این کتاب مشاهده میکردند برای اینکه شاید نسخه ای که نسبتاً جامع و خالی از حشو و زوائد باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ می پرداخته اند. تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخه مختلف از خطی و چاپی نزد ایشان جمع شد، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عده نسخه افزودند اختلافات افزوده شد، تا آنکه بالاخره بالحس والعیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال این موارد نموده اند برایشان نیز مکشوف

و محقق شد، و آن اینست که در مورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیله و لیله و کلیله و دمنه و جوامع الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا **جلال الدین** رومی و رباعیات خیّام و دیوان **حافظ**، نسخ و قراء هریک مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری و سلیقه شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات بسیار و جرح و تعدیلات بیشمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات و اصطلاحات و هم از حیث زیاده و نقصان عدّه ابیات و جمل و عبارات و هم از حیث نظم و ترتیب مندرجات آنها.

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام البلوی بیداهت عقل هر چه نسخه کتاب جدیدتر باشد بالطبع وسایط بین آن نسخه و نسخه اصلی مؤلف متعدد تراست و بهمین تناسب دخل و تصرفات و «اصلاحات» نسخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دورتر است، و بر عکس هر چه نسخه قدیمی تر باشد وسایط بین آن نسخه و نسخه اصلی کمتر و عدّه دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتر است.

خوش بختانه بحکم آنکه هر جوینده یا بنده است بالاخره يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از دیوان حافظ (منقول عنه نسخه حاضره چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد و بیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی و شش سال بعد از وفات حافظ، و عجالتاً این نسخه گویا قدیمترین نسخه است که از این دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت و خلوّ از حشو و زواید بانسخ موجوده دیگر تفاوت زیاد دارد.

پس از بدست آوردن این گنج گران بها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابله آن نسخه با سایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان

بوده بخصوص باین نسخه قدیمی مورخه سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸۲ و يك نسخه چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحه ۴۰ از دیباچه مسطور است برآمدند، و سپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً اقوی عوامل بوده است) و آلا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکار می بردند ما چه میگردیم و البته آن کار نیز بجای خود مفید و ذقیمت بود ولی بدیهی است که (تفاوت ره از کجاست تا بکجا) باری پس از مقابله آن نسخه قدیمی با نسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانده و اختلاف قرائت نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید و ملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند، و سپس يك دیباچه بسیار نفیس عالمائے فاضلانهای در ترجمه حال خواجه و وصف نسخ مختلفه دیوان آن جناب و يك فهرست الرجال و يك فهرست الاماکن بر آن علاوه نموده کتاب را بهترین وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل و ظرافت طبع بچاپ رسانیدند و باین طریق یکی از مهمترین و پاینده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادیات زبان فارسی نماید انجام دادند و حقّی بسیار بزرگ برگردن جمیع فارسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهن امتنان خود فرمودند و اثری جلیل و محو نشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله مساعیه الجميله و جزاه الله عن العلم و الادب احسن الجزاء.

دیباچه مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونههای مقدمه انتقادی و

جامع اطلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذک جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است، و گویا ناشر فاضل از اهمیت فوق العاده کار خودشان یعنی احیای دیوان معروفترین و محبوبترین و بزرگترین شاعر غزل سرای ایرانی چندان تصوّری که بایست و شایست نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمی‌کوشیدند و تا ایندرجه آنرا (درز نمیگرفتند) و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین ساله خود محروم نمیساختند.

و فی الواقع تا سّف زیاد تر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابله آن با نسخ مختلفه و مقایسه آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربه العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصحّح در کتب تاریخ و تذکره های شعر برای جمع اطلاعات راجع بترجمه حال خواه بنماید، و سپس نتیجه جمیع این زحمات را با آن همه معلومات و اطلاعات متنوّعه که در عرض این مدّت مدید جمع شده است، معلومانی که کوچکترین آنها بواسطه شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (بر حسب ظاهر) بواسطه جلالت قدر صاحب ترجمه در نهایت اهمیت است، جمیع اینها را خلاصه کرده و درهم فشرده و جوهر آنها را کشیده زبده و عصاره هفتمین آنها را بطور فهرست در ضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید و مابقی را بیپایانی که افسانه است یا ظنیات است و قطعیات نیست یا آنکه «معروف است» همه

را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آن کاری که فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

در صفحه می‌نویسد: « (تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده‌اند مشروحاً بیان کرده ولی ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است و لودر نهایت اختصار مطلقاً و اصلاً بیان نکرده‌اند. و باز در همان صفحه می‌نویسد: « مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مقتی و اطلاع شاه شجاع را ازین قضیه ... بیان کرده » و دیگر ابداً ولو بیک کلمه نمی‌گویند که چه بود این حکایت عشق حافظ پسر مقتی.

و در صفحه می‌نویسد: « راجع بتفالات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه‌است که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » و بدبختانه هیچ یک از آن حکایتها و افسانه‌ها را ولو یکمعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده‌اند.

و در صفحه یب می‌نویسد: « سایر مطالب از حکایتها و افسانه‌ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده‌اند، نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته‌های متقدمین و متأخرین مشاهده می‌کند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسند ».

افسوس! هزار افسوس! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع بخواجه بزرگوار نموده‌اند، (تو قدر آب چه دانی

که در کنار فراتی)، و گویا ناشر فاضل را بواسطه استقصاء در تتبع کتب و وفور معلومات راجع بترجمه حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است از دو سه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مآخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیه «برهان قاطع» و اغلب مولفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به «معروف است» اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکردند که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند.

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده برظنیات است نه بر قطعیات و الا اگر مأخذ را قطعیات صرف بگیریم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمی ماند و باید کتب تاریخ را باب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف نمود زیرا که غالب جزئیات و تفصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افاده قطع نماید، و بر فرض که بعضی از آن تفصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افاده قطع نمینماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق مینویسند که ایشان نمیتوانند «مطالب مشکو که و مظنونه را بطور یقین بنویسند»، و حال آنکه هیچکس چنین توهمی نه از ایشان و نه از هیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه

وظیفه ایشان و وظیفه هر مورخ دیگری است آنستکه (علاوه بر مطالب یقینیه) مطالب مشکوک و مظنون را نیز بهمان صفت و در تحت همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند .

دیگر آنکه افسانهها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطه نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض در این مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانهها بدیده حقارت نگریست و اقل فواید آنها اینست که حالت روحیه مخترعین آن افسانهها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد ، مثلاً این همه افسانهها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده اند؟! واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانهها دلیل واضحه است بر فرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود او الی یومنا هذا ، چنانکه گویند کسی مدایح شعر را در حق جدّ خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد ، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغرافات شعر است ، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جدّ تو شعر اکاذیب و اغرافات نرفته اند و آن مرد خجل شد .

و انگهی معلوم نیست که حدّ فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی اصل و مأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلاً محلّ صحبت ماست ، نه افسانههای غیر ممکن الوقوع حیوانات یا دیو و پری و نحو ذلك) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن است که بسیاری از

حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل می آید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ بر آن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوک که محتمله بسلیقه شخصی و طرح بعضی بیهانه اینک افسانه است و اثبات بعضی باسم اینک تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر در قبح آن داد سخن داده اند، پس برای اینک رشته ممتد منقولات ملی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتی حلقه های آن زنجیر بیکدیگر متصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه ای و حماسه ای و مذهبی و اخلاقی و غیر ذلک را برای ما نقل کرده و بطور امانت بما سپرده اند و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح واسقاط هیچیک از آنها باخلاف خود بسپریم و بگذریم. ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه های نشر و نظم از ایراد افسانه ها که جزو اعظم شاهنامه ها را تشکیل میدهند بیهانه اینک افسانه است خود داری میکردند و باجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت میافکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیات آن چیز دیگری بدست نداشتیم و از این حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه بر این تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت بیما ندارد محروم میماندیم:

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الشان اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبار مشکوک متناقضه چشم میپوشید و خود را

مقتد مینمود که جز اخبار قطعیه صحیحه یقینیه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهار صد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی از ایرانیان قرن سوم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسما را جمع بجنظله باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسایی و خسروانی و دققی و عنصری و عسجدی و قرخی و فردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج گرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم از میان رفته است در دست داشتیم و آیا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه میآید در کتاب خود گنجانیده است، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراض بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیو سفید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق و موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او و خوانندگی کردن برای او را در کتاب خود ذکر کرده است. پس تا این حکایات و افسانههای راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که

ما از خواجه نسبتاً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطه طول مدت، مثل حال حالیه ما مثلاً نسبت بفردوسی، بکلی از اذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدراً جزاً از خاطرها فراموش شده بکلی از میان بروند.

بنابر مقدمات مذکوره ما جداً واکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متعنا الله بطول بقائه متوقعیم که در اول از منته امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تتبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیرها بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها و قصص راجع بترجمه حال خواجه، یا راجع بتفالات از دیوان او از عصر او الی یومنا هذا، یا راجع باقتباسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر، یا تواردات آنها با یکدیگر. جمیع این معلومات را از جزئی و کلی حتی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلا استثنا و بدون طرح واسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیک از آنها در ضمن کتابی یا رساله ای هر چه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا ذیل و متمم این دیوان قرار دهند، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمر خود را صرف تتبع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

یک کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم. چنانکه ناشر فاضل در صفحه یو از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیده

معروف «مقدّری که از آثار صنع کرد اظهار» و غزل «ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود، و با وجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد، در هر صورت کسی که مشربش این بوده که:

(جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند)
 البتّه مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت به تشیع یا تسنّن تعصّبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنّن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنّت و جماعت بوده است. و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.



در آن هنگام (۱۳۰۷) که مقاله انتقادی استاد معظم آقای قزوینی را در مجله علم و هنر دیده و خواندم با اینکه بمصداق **إِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ** از معلومات خود آگاه بوده و میدانستم که چندین درجه زیر صفر است بر خود بالیده بی اختیار گفتم (هین منم طاوس علیین شده) و باندازه باد غرور و نخوت در دماغ من ایجاد کرد که مدتها مست و مدهوش دست از پنا نشناخته **آمَسِيتُ كُرْدِيَا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا** لغله زبان بود (بلی تمجید

و ستایش بی مورد و بلا استحقاق ایجاد اینگونه حالات میکند) بعد از چند صبحی که رنگ عاریتی تغییر یافت، و حرارت مصنوعی زایل گردید، و باد غرور از دماغ بیرون رفت، کم کم بهوش آمده متوجه شدم که همان خاکم که بودم و همان گل ناچیزم که ابداً بوی گلی بهشامم نرسیده و از هیچ خرمی خوشه نچیده‌ام، باندیشه فرو رفته در مقام آن برآمدم بفهمم استاد بزرگواری که در تحقیق و تتبع و نگارش کم نظیر و معروفیت تمام دارد، چگونه پیش از تحقیق از معلومات بنده بنگارش چنین مقاله اقدام فرموده اند پس از اندیشه فراوان فهمیدم که معظم له دیوان حافظ چاپی بطرز نوین دیده که صورت آنک شباهتی بکتابهای چاپی اروپا داشته که تا آنروز ندیده بود، بدون توجه و تذکر بمثل معروف وَ تَسْمَعُ بِالْمَعْيَدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ بنوشتن و نشر این مقاله مبادرت فرموده اند. پس از ورود بطهران و در نخستین دیدار این بنده البته متوجه شده اند که شَفْعَةُ هَدَرَتْ باری این مقاله اگر چند صبحی مرا مشتبه و در من ایجاد غرور کرد ولی در ادب و فضلا حسن اثر بخشیده بازار دیوان خواجه را رونقی داد، و احساسات خواجه پرستی را بیش از پیش افزود، جمعی از دانشمندان محترم راجع بخواجه و دیوان وی شروع بمحقق و تتبع نموده دیباچه‌ها و رساله‌های فاضلان و محققان و تدوین و انتشار داده و میدهند. دیوان خواجه را با طرز بسیار زیبا و جالب توجهی چاپ کرده و میکنند، بدیهی است در این مقاله نسبت بمعلومات بنده اگر راه اغراق و مبالغه پیموده شده است حمل بر الطاف کریمانه یا گناه بی قصد باید کرد ولی نظر باینکه (از ان گناه که نفی رسد بغیر چه باک) این مقاله خدمتی شایان بعالم علم و ادب و دانشمندان معظم نموده است، جزاء الله خیر جزاء.

در پایان ناگزیرم از نقص و نارسائی دیباچه دیوان خواجه (چند سال پیش از این چاپ شده) که در مقاله انتقادی بدانها مشروحاً و مفصلاً تصریح و با بیان وافیه تشریح فرموده‌اند با تقدیم معذرت عرض کنم. اولاً چنانکه در همان دیباچه و در همین رساله گفته و نوشته‌ام نوآموز بودم و می‌خواستم روش کبک دری بیاموزم بجهت بی‌استعدادی نیاموختم و نتوانستم حکایتها، افسانه‌ها، خوابها و فالها را که دربارهٔ خواجه مسموع و منقول است مانند نویسندگان نامی تشریح و توضیح دهم.

(آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد)
بهرتر و سزاوارتر آن بود که در این قصه کوتاه آدمم ورنه عرض خود را می‌بردم و زحمت خوانندگانرا فراهم می‌ساختم (الْتَحِیرُ فِیْمَا وَقَعَ) باید تصدیق فرمایند که دل باختگان کیسه تهی (امثال بنده) مانند طیبیان راه نشین در سر راه بنشینند یا از کنار معر که گردن فراز کنند چاره دیگری ندارند. (این مقام که همی بینی کمتر زینم).

ثانیاً دوره کنونی مقتضی آن نیست مانند کتاب صفوت الصفا (شرح حالات شیخ صفی الدین اردبیلی) مناقب العارفين (شرح حالات مولانا رومی) یا شرح حال شاه نعمت‌الله ولی و شرح حالات شیخ احمد احسانی و قصص العلماء و دیگر کتابها که بعضی از حکایات و روایات آنها با عقل و شرع تطبیق نمی‌کند امروزه کتابی و رساله نوشته شود در شرح حالات بزرگان نامی تا حدی باید مصداق (وَمَا أَنَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) مراعات شده از افسانه سرائی و گزافه گوئی کاسته شود تا دیگران ما را افسانه سرای و اغراق‌گو نگویند از نبی باید نبی خواست و از شاعر شعر. بزرگی شاعر و سخنگو با اشعار دلنشین و دلپذیر است و بس -

با تقدیم سپاسگزاری امیدوارم در این اطالهٔ لسان بیخشانند و عذر مرا ببپذیرند.

مقایسه اشعار خواجه با چند تن از شعرای نامی

به بستان رو که از بلبل طریق عشق گیری یاد ،

به مجلس آی از حافظ سخن گفتن بیاہوزی (۱)

چنانکه گفته شد خواجه هیچگاه از حسب و نسب خود یادی ننموده
تفاخر و تظاهری نیز در این خصوص نکرده است . مانند دیگر بزرگان
نامی و برگزیدگان عالیمقام از مباهات حسب و نسبی که نزد ارباب هم
چندان ارزشی ندارد خود را کنار کشیده تنها بمعلومات و خصایل شخصی
که در وجودش بارز و هویدا و در آن ممتاز و تخصّص داشته است از تفاخر
و مباهات خود داری نکرده بمصداق (فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ) عمل و
خود را ستوده است . خواجه خویشتن را شاعر بتمام معنی و بهمه رموز
شاعری آگاه میدانسته ، هیچکس را همتا و مانند خود نمیدیده بهمن جهت
اشعار خویش را بیت الغزل معرفت گفته و بگفته های خود آفرین و تحسین
میکرده و از نی کلکش برای طوطیان هند شهد و شکر میریخته و از بانگ
غزلهایش در حجاز و عراق زمزمه عشق افکنده سیه چشمان کشمیری و
ترکان سمرقندی را برقص آورده حدیث سحر و فریب خوشش تا حدّ چن
و شام و اقصای روم و ری رسیده و در لطف کلام گوی سبقت را از معاصرین
خود ربوده قدسیان بجای سُبوخ و قُدّوس به از بر کردن اشعارش پرداخته
از منقار بلاغتش آب حیات میچکد در نگارش و تصویر خیالات مآنی را
نسخه خوان نوک کلک مشکین خود خوانده و استادان این فن را صنعتگر

بی طبع روان و اشعار آنان را بدون لطف و تأثیر شمرده گفته‌های خود را چنان لطیف و نمکین دانسته که هیچکس را بنسخته گیری و سرودن مانند آنها را توانا ندانسته و برای در و گوهر تابناک خود گوهر شناس و صاحب نظر خواسته و چون خیالات خویشتن را با دل شکسته مجسم ساخته (بدین شکستگی اَرزد بصد هزار درست) گفته خریدار دل شکسته می جوید .

این است خلاصه تفاخر و مباهات خواجه درسخنگویی و غزل سرایی و با اینکه غزل سرایی ناهید در مقام خواجه صرفه نبرده گوهر ناشناسانی نیز بوده اند که خرمهره را با دُر برابر دانسته مشك و پشك را با هم فرقی نگذاشته خواجه را بفریاد می آوردند که بگوید
آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خرمهره را با دُر برابر میکنند

یا جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف میشکند بازارش

چنانکه اشاره شده است خواجه در مدت قریب به قنات سال زندگی و بیش از چهل سال شاعری همین اشعار کمی است که از او بیادگار مانده و با اندك توجه بدیوان خواجه روشن میشود که در اشعار خود چنانکه ادیب فرزانه حضرت وحید فرموده اند ، ایجاز اعجازی را بعد کمال رسانده و مضمون (خیر الکلام ما قلّ و دل) را کاملاً عمل نموده و اندر زشیخ بزرگوار استاد قصه سریان اخلاقی و عشقی (نظامی) را

(کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا از سخت جهان شود پُر)
قبول و همچنین نصیحت وزیر روشن ضمیر ایرانی و ایران دوست را (یحیی برمکی) که بفرزندان خود میگفت (اَسْتَمِعْ أَحْسَنَ مَا يُقَالُ وَ احْفَظْ

أَحْسَنَ مَا اسْتَمْتَعْتَ وَ أَكْثَبَ أَحْسَنَ مَا حَفِظْتَ) حلقه گوش ساخت
و اطاعت کرده از التزامات و تصنعات شعری که هیچگونه تأثیر روحی در
شنوندگان نداشته و با بافتن ریسمان و آسمان سیاه کاری نکرده بهمین
جهت است که هر کس گفته‌ها و سخنان ویرا شنیده بی اختیار لِّلَّهِ دَر قَائِل
گفته است - مسموعات و محفوظات بی اساس و بی پایه را روی بیاض
نیاورده برای اینکه لطافت و دلنشینی اشعار خواجه روشنتر گردد و برای
اینکه معلوم شود که اشعار شعرا غالباً از حیث وزن و قافیه و مضمون
یکنواخت است و بهمین سبب در دواوین شعرا خصوص در دیوان خواجه
الحاقات و تصرفاتی شده است بگرد آوردن اشعاری از گویندگان نامی
که اکثر آنها هم وزن و هم قافیه و قریب المضمون هستند مبادرت شد .



بعضی از اشعار شعرائی که مقدم بر خواجه
یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه و مضمون موافقت دارند بمطلع آنها
باقید ناظم اشاره میشود

حافظ

ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
میر کرمانی

ای روی دلفریب تو ماه تمام ما وی از نسیم زلف تو مشکین مشام ما
حافظ

رونق عهد شبابست دگر بستانرا میرسد مرده و گل بلبل خوش الحانرا
سعدی

ایکه انکار کنی عالم درویشان را
تو چه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا

خواجه

آخر ای یار فراموش مکن یارانرا
دل سرگشته بدست آر جگر خوارانرا

عماد فقیه

گر درست است که او میشکند پیمانرا نبرد کس بدر از ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی

هر که آرم بنظر آن رخ نور افشانرا پنجه در پنجه خورشید کنم مژگانرا
حافظ

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سربکوه و بیابان تو داده مارا

سعدی

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمیشود ما را
 عماد فقیه

شهر یار فرستم برید باد صبا را مگر بشرح بگویدی نیازمندی ما را
 حافظ

دل میرود زدستم صاحب‌دلان خدا را
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

سعدی

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گرتو شکیب داری طاقت نماند ما را
 عماد فقیه

تا جانب شریف آمد بدست یارا دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
 حافظ

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

خواجو

خرقه رهن خانه خمّار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
 سلمان

ره خراب است و در دسال و خوردش پیر ما کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
 عماد فقیه

کس راز عشق توبه نداد دست پیر ما زانروی شد طریقه او دلپذیر ما
 حافظ

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
 که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذار ا

سلمان

ز شراب لعل نوشین من رند بی‌نوا را
 مددی که چشم مستت بخمار گشت ما را

عماد فقیه

بمعالجت چه حاجت دل دردمند مارا

که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا

حافظ

میدم صبح کله بست سحاب الصُّبُوح الصُّبُوح یا احباب

خواجو

طلع الصُّبح من وراء حجاب عَجِّلُوا بِالرَّحِيلِ یا اصحاب

حافظ

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

سعدی

عشق میورزم و عقلم بملامت برخاست

هر که عاشق شد ازو حکم سلامت برخاست

عماد فقیه

دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست

عافیت از دل ارباب سلامت برخاست

حافظ

مردم دیده ما جز بر خت ناظر نیست دل سر گشته ما غیر ترا ذا کر نیست

سعدی

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست

عماد فقیه

شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست

بلکه در صوت دل غیر تو خود حاضر نیست

خواجو

هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست

گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست

حافظ

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

شیخ عطار

هر دلی کز عشق او آگاه نیست کو برو کو مرد این درگاه نیست

حافظ

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

اوحدی

مباش بنده آن کز غم تو آزادست
غمش مخور که زغم خوردن تو دلشادست

سعدی

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهادهست
هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست

میر گرمانی

حکایتی که مرا بال لب تو افتادست چه جای قصه شیرین و عشق فرهادست

خواجو

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست

بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست

حافظ

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست دل سودازده از غصه دو نیم افتادست

عماد فقیه

دل از تیغ فراق بدو نیم افتادست در میان غمت از غصه چو میم افتادست

حافظ

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست شمشاد ناز پرور من از که کمترست

میر گرمانی

روی جهان فروز تو خورشید انورست مرجان دلفریب تو جان مصورست

سعدی

این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست
وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست

خواجو

نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست
وز طره طوق کرده که از مشک چنبرست

سلمان

باز این منم که دیده بختم منور است
زان خاک ره که سرمه خورشید انورست

حافظ

حدیث سرو که گوید بیدیش قامت دوست
که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست

خواجو

پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست
که مراحم دل مجروح زخم خنجر اوست

عماد فقیه

درون خسته ما را شفا از حضرت اوست که درد عشق نداند طیب الا دوست

حافظ

خمی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت
بقصد جان من زار ناتوان انداخت

بیك کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد

فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

عراقی

چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

جهان کلاه زشادی بر آسمان انداخت

سعدی

چه قننه بود که حسن تو در جهان انداخت
 که یکدم از تو نظر بر نمیتوان انداخت
 ز عقل و عاقبت آنروز بر کران بودم
 که روزگار حدیث تو در میان انداخت
 نه باغ بود و نه بستان که سرو قامت تو
 برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت

امامی هروی

شبت ز بهر چه برروز سایبان انداخت
 که روز من بشب تیره در گمان انداخت

حافظ

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
 تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

سنائی

ای پیک عاشقان گذری کن پیام دوست
 بر گرد بنده وار بگرد مقام دوست

حافظ

سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سعدی

اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست
 مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست

سلمان

مصور ازل از روح صورتی میخواست مثال قد ترا بر کشید و آمد راست

حافظ

بنال بلبل اگر با هنت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کارما زاریست

میر کرمانی

ز چشم مست تو دل را نصیب بیمار است

که چشم مست تو در عین مردم آزار است

عماد فقیه

امید بلبل بیدل ز گل وفادار است ولی وفانکند شاهی که بازار است

حافظ

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرودا که خانه خانه تست

عماد فقیه

تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست مکن خرابی ملک دلم که خانه تست

حافظ

گل در برو می در کف و معشوق بکلمست

سلطان جهانم بچنین روز غلامست

عماد فقیه

تنها نخورم باده صافی که حرامست

وان عیش که بی دوست حلالست کدامست

سعدی

بر من که صبحی زده ام خرقه حرامست

ای مدعیان راه خرابات کدامست

حافظ

ای هدهد صبا بسبب میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

خاقانی

ای صبحدم بین که کجا میفرستمت نزدیک آفتاب وفا میفرستمت

حافظ

زبان یار دلنوازم شکر است یا شکایت

گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

عماد فقیه

جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت



حافظ

ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کردی نرود از یادت

جلال

ایکه هر گز زمن خسته نیامد یادت یاد میدار که دل بردی و دل میدادت

میر کرمانی

ای که از عاشق دلخسته نیامد یادت رحمتی کن که بجان آدمم از بیدادت

حافظ

بین هلال محرم بخواه ساغر راح

که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

خواجو

بنوش لعل شراب از زمر دین اقداح

بین که جوهر روحت در قدح یاراح

حافظ

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

سعدی

جهان بر آب نهادهست و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او نهاده

میر کرمانی

فراق روی تو آن داغ بر دلم بنهاد که خامه دوزبان شرح آن تواند داد

خواجو

مشو بملك سليمان و مال قارون شاد که ملك و مال بود در ره حقیقت باد

اوحدی

نگفتمت که منه دل بر این خراب آباد

که بر کف تو نخواهد شد این خراب آباد

عماد فقیه

خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد که این مفرح جان و این مقوی دل باد

عبید زاکانی

نسیم باد مصلی و آب رکن آباد غریب را وطن خویش میبرد از یاد

عبدالمجید

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد

جلال

هزار جان عزیزم فدای جان تو باد

چه دشمنیست که از دوستان نداری یاد

خواجو

بیوی، زلف تو دادم دل شکسته بیاد بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد

سید عضدالدین

گرت بخاک دیارم گذر کنی ای باد ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد

حافظ

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد

هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد

میر کرمانی

در دور ماهریت خورشید آن ندارد

گل با وجود حسنت لطفی چنان ندارد

حافظ

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد

سلمان

چمن از بلبل و گل بر که نوائی دارد عالم از طلعت نوروز صفائی دارد

شمس الدین محمود

دل شوریده من باز نوائی دارد هوس سروقدی ماه لقائی دارد

نسیخ جنید

باز مرغ دل من میل هوائی دارد سر افتادن در دام بلائی دارد

حافظ

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد

سلمان

بر منت ناز و عتاب ار چه بغایت باشد حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد

جهان ملک خاتون

گر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
جلال

مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود هوای روز و صالت زدل بدر نرود
حافظ

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
سلمان

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که در دل بنهقم بدر افتاد
سعدی

زائگه که بدین صورت خویم نظر افتاد از صورت بیطا قسیم پرده در افتاد
حافظ

کنونکه در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

کمال اسمعیل
بکوش تا بکف آری کلید گنج وجود

که بی طلب توان یافت گوهر مقصود

ادیب صابر

اگر مروت وجود است در جهان موجود

چرا زهر دو بحاصل نمی شود مقصود

حافظ

عید است موسم گل و یاران در انتظار ساقی بروی یار بین ماه و می بیار

خواجو

مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار ساقی ز جام لعل لب باده ییار

حافظ

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

سلمان

بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور

وین شب سودا رسد روزی پیا یان غم مخور

حافظ

الا ای طوطی گویای اسرار مبدا خالت شگر زمقار

عبدالمجید

بجان آمد دلم از فرقت یار چه چاره چون ندارم چاره کار

عماد فقیه

صبا بشکن در دگان عطار عبیری چون سر زلفش بمن آر

خواجو

زهی تاری ز زلف مشک تاتار گل روی تو برده آب گلزار

جهان ملک خاتون

بجان آمد دلم از جور دلدار غم افزون شد از اندوه بسیار

حافظ

ایسروناز حسن که خوش میروی بناز عشاقرا بناز تو هر لحظه صد نیاز

خواجو

چون کوتاه است دستم از آن کیسوی دراز

زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز

حافظ

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشاش

بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش

حافظ

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

سعدی

خوشت درد که باشد امید درمانش دراز نیست بیابان که هست پایانش
ز کعبه روی نشاید بنا امیدی تافت کمینه آن که بمیرند در بیابانش

سلمان

صبح عید مگر بود عزم میدانش که مه زغالیه بردوش داشت چو گانش
سوار گشته همیراند میکشید بدوش شمال غالیه زلف عنبر افشانش

ظهیر فاریابی

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
مه دو هفته پدید آمد از گریبانش

حافظ

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

خواجو

سرور پای بگل میروود از رفتارش و آب شیرین زعقیق لب شگر بارش

حافظ

ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل و سیمین بنا گوش

سعدی

خطا کردی بقول دشمنان گوش که عهد دوستان کردی فراموش

حافظ

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان رندانم چو شمع

سلمان

چند کوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع
من عجب دانم که امشب تا سحر مانم چو شمع

حافظ

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

روح الامین

اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک ز سایه تو شود خاک تیره گوهر ناک

عراقی

دلی که آتش شوق تو اش بسوزد باک ز بیم آتش دوزخ چرا بود غمناک

عبدالمجید

بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو باک

عتیقی

ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک

غریق خونم بینی چو گل کفن زده چاک

حافظ

سحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال بر مرز خط تو ای آیت همایون فال

میر کرمانی

کمال عشق بجائی رسید و شوق وصال

که شد ز شرح و بیانش زبان ناطقه لال

خواجو

زهی زباده لعلت در آتش آب زلال یکی ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال

شهاب الدین

زهی ز غیرت لعلت در آتش آب زلال ز شوق عارض تو طالع آفتاب جمال

همام تبریزی

وداع یاز و دیارم چو بگذرد ز خیال شود منازل از آب دیده مالا مال

حافظ

خوش خبر باش ای نسیم شمال که بما میرسد زمان وصال

خواجو

حبذا نکث نسیم شمال که بما میرسد نوید وصال

حافظ

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

خواجو

هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام

کآخر ایدل مردگان جز باده مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ

حافظ

غمزمانه که هیچش گران نمی بینم دواش جزمی چون ارغوان نمی بینم

خواجو

کلی برنگ تو در بوستان نمی بینم باعتدال تو سروی روان نمی بینم

حافظ

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

خواجو

باده مینوشم و از آتش دل میجوشم مگر آن آب چو آتش بنشانند جوشم

میر کرمانی

دست عشقت قدحی داد ببرد از هوشم

خم می گو سر خود گیر که من در جوشم

حافظ

قتوی پیر مغاف دارم و قولیست قدیم

که حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

ابوحنیفه اسکافی

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم

و آن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم

ظهیر فاریابی

منم امروز دلی زانده گیتی بدونیم بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم

حافظ

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم
ز جام بخت می نوشم زباغ وصل گل چینم

سعدی

ز دستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم
بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

حافظ

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم کز بهر جرعه همه محتاج این دریم

سعدی

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم وز دیده در مقابل روی تو بنگریم

حافظ

فاش میگویم و از گفته خود داشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

ادیب صابر

اگر چه داد سخن در زمانه میدادم ستاره وار زمانه نمیدهد دادم

سعدی

من از آن روز که دربند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

حافظ

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکی
بشادی رخ گل بینخ غم زدل بر کن

خواجو

بوقت صبح ندانم چه شده مرغ چمن هزار ناله شبگیر بر کشید چومن

حافظ

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن

میر گرمانی

ای گلبن لطافت و ای نو بهار حسن
سروی ندیده ام چو تو در جویبار حسن

حافظ

چو گل هر دم بیویت جامه در تن کنم چاك از گریبان تا بدامن

سعدی

بکن چندان که خواهی جور بر من که من دستت نمیدارم ز دامن

حافظ

خدا را کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بی سامان میپوشان

سعدی

خوشا و خرّما وقت حبیبان بیوی صبح و بانگ عندلیبان

جلال

سحر چون غنچه بکشاید گریبان بیا بشنو خروش عندلیبان

حافظ

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن

سلمان

چو دیده در طلبت واجبست گردیدن سرشک را بهمه جانبی دوانیدن

حافظ

عید است و موسم گل ساقی بیار باده هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده

سلمان

آوازه جمالت تا در جهان فتاده خلقی بجستجوییت سر در جهان نهاده

حافظ

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو پرده غنچه میدرد خنده دلکشای تو

خواجو

ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو

مطلع صبح صادقان طلعت دلکشای تو

عراقی

ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو

سرمه چشم خسروان خاك در سرای تو

نزاری

ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو

حافظ

آتت رَوَائِحُ رُئْدَ الْحَمِي وَزَادَ غَرَامِي

مِنَ الْمُبْلَغِ عَنِي إِلَى سَعَادَ سَلَامِي

جلال

إِذَا تَرَلْتِ بِبَعْدَادَ وَهِيَ دَارُ سَلَامِي

فَقُلْ مَنَازِلَ سَلَمِي عَلَى حِمَاكِ سَلَامِي

عماد فقیه

عَلَى مَنَازِلِ سَلَمِي تَحِيَّتِي وَ سَلَامِي

هُنَاكَ رَوْضَةُ أَنْسِي وَتِلْكَ دَارُ سَلَامِي

حافظ

سَلِيمِي مُنْذُ حَلَلْتُ بِالْعِرَاقِ أَلَا قِي مِنْ هَوَاهَا مَا أَلَا قِي

أَلَا أَيْ سَارِبَانَ مَحْمَلِ دُوسْتِ إِلَى رَجْبَانِكُمْ طَالَ إِشْتِيَاقِي

خرد در زنده رود انداز می نوش بگلبنانک جوانان عراقی

عراقی

لَقَدْ فَاحَ الرَّبِيعُ وَدَارَ سَافِي وَهَبَ نَسِيمَ رَوْضَاتِ الْعِرَاقِ

بَلَيْتُ الْآنَ صُبْحِي يَا لِبَلَايَا أَلَا قِي مِنْ رَزَايَا مَا أَلَا قِي

ز جور روزگار نا موافق جدا گشتم زیاران وفاقی

حافظ

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پیدا صد حکمت آلهی

میر کرمانی

آنکس که نیست ما را جز حضرتش پناهی

رای عنایت از ما پیچید بی گناهی

سلمان

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا به ماهی

حافظ

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری

خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری

افتخار دامغانی

مرا دلیست گرفتار زلف دلداری که نیستش بجز آزار خاطر مکاری

جهان ملک خاتون

بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری

ز خویشتر بترم نیست در نظر باری

حافظ

با مدعی نگوئید آئین عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی

سلمان

لعلت نهاده با جان آئین می پرستی

چشم گرفتار در سر سودای خواب مستی

حافظ

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی

خرقه جای گرو و باده و دفتر جائی

رفیع الدین مسعود

ماه را رشک نماید رخت از زیبائی سرو را نیزه دهد قامتت از رعنائی

با اندك توجه باین اشعار هم وزن و هم قافیه و قریب المضمون که از چند تن شعرای معروف نقل گردید تصدیق خواهند فرمود که تشخیص و امتیاز گویندگان این اشعار را با ذوق و قریحه شخصی اگر محال نباشد علی التّحقیق بسیار دشوار است . کسیکه دیوان سعدی، سلمان و حافظ را از بر نداشته باشد چگونه میتواند تشخیص بدهد که بیت :

(سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر

هر که چون من در ازل یکجرحه خورد از جام دوست)

از خواجه است و بیت :

(تا نفع صور باز نیاید بخویشتن هر کوفتاد مست محبت ز جام دوست)

از سعدیست . یا بیت :

(عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد)

از خواجه است و بیت :

(در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

از سلمان ساوجی - و مانند اینها در اشعار شعرا بی شمار و با مراجعه بدواوین

آنها متوجه خواهند شد که لطافت و ملاحظت و سلاست شعری مختص و

منحصر بخواجه نبود دیگران نیز ازان نصیب و سهمی داشته اند -

و همچنین این نکته را نیز باید در نظر گرفت که تغییر و تصرف در دواوین

شعرا خصوص در دیوان خواجه کار اشخاص بی سواد و بی ذوق نبوده است

زیرا بی سوادها و بی ذوقها نه توانائی تغییر در مفردات داشته و دارند و نه

قدرت تصرف در جملات کدام شخص بی سواد و بی ذوق میتواندست در این

مصرعها تصرف و بعقیده بعضی ها تبدیل باحسن کند چند مصراع برای

نمونه نوشته میشود -

نسخه های جدید

نسخه قدیمی

بدم گفتمی وخرسندم حفاك الله نكو گفتمی. بجای
اگر دشنام فرمائی وگر نفرین دعا گویم
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم بجای
من چرا ملك جهانرا بجوی نفروشم
در قیامت چو سراز خاك لحد بردارم بجای
من چو از خاك لحد لاله صفت برخیزم
وصف رخساره خورشید زخفاش میرس بجای
وصل خورشید ز شیرۀ اعمی نرسد
کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود بجای
سرها بر آستانۀ تو خاك در شود
گر من از میکده همت طلبم عیب مکن بجای
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
سحر با معجزه پهلونزد ایمن باش بجای
بانگ گاو چه صدا باز دهد عشق مخر

آیا ممکن است گفته شود که چون فلان مصراع با ذوق و سلیقه من
یا ما مناسبتر و روان تر است گفته خواجه است و آن دیگری از خواجه
نیست یا با احتمال اینکه شاید خواجه در اشعار خود تجدید نظر فرموده
در مفردات و جملات و مصراعات تغییراتی داده باشد و این نسخه های جدید
از روی نسخه های اصلاح شده رونویس گردیده برعکس نسخ قدیم قبل از
اصلاح و تغییر بوده است. تا اندازه بعید بنظر می آید زیرا حدس و احتمال
در مقابل یقین و ظن تاب مقاومت ندارد —

چون در این قسمت پیش از این آنچه گفتمی و نوشتنی بود گفته و نوشته
شده است بیش از این تکرار را سزاوار ندانسته بعراض خود با تقدیم
معذرت خاتمه میدهم.

غزل‌هایی که از شعرای دیگر بوده عمداً یا سهواً بدیوان
خواجه الحاق شده بشرحیست که بدانها اشاره میشود
بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت زسوزی که در سخن باشد

از خواجوی کرمانی

- ۱ - چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش
چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش مطلع
مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند
ندا رسید که خواجو خوش باش خموش مقطع
- ۲ - روز عیش و طرب و ماه صیامت امروز
کام دل حاصل و ایام بکامست امروز مطلع
گر بگویند که در دیر مغان خواجو را
دست در گردن و لب بر لب جامست امروز مقطع
- از کلیات خواجو متعلق آقای حاج حسین آقا ملک

از سلمان ساوجی

- ۱ - زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب
ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب مطلع
مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل
پدید می شود از آفتاب عالمتاب مقطع
- ۲ - زلفین سیه خم بخم اندر زده باز
وقت من شوریده بهم بر زده باز مطلع

شبهها ز غمت راست کبوتر دل سلمان

۳ - در یاب که بر صید کبوتر زده باز مقطع
میکشم هرنفس از دست فراق فریاد

آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد مطلع
ور از آن کم نشود ناله و سوزم باری

۴ - بیم آنست که سیلاب رود در بغداد مقطع
بر سر کوی غمش بی سرو پا باید رفت

گاه باخویش که از خویش جدا باید رفت
از دیوان سلمان خطی قدیمی که در کتابخانه شخصی موجود است .
۵ - برو بکار خود اینراهد این چه فریاد است

مرا فدا ده دل از کف ترا چه افتادست
در مثنوی جمشید و خورشید منسوب بسلمان که در کتابخانه فقید
مرحوم آقای رضای نائینی موجود بود و غزل سوم را استاد ادب آقای
ملک الشعرا بهار یادآوری فرموده اند .

از اوحدی

۱ - منم غریب دیار تو ای غریب نواز
دمی بحال غریب دیار خود پرداز مطلع
حدیث درد من ای مدعی نه امروز است

که اوحدی ز ازل رند بود و شاهد باز مقطع
۲ - در غم خویش چنان شیفته کودی بازم

کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم مطلع
اوحدی گر نه چو پروانه بسوزد روزی
پیش روی تو چو شمعش بشبی بگذارم مقطع

۳ - ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لك

هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمك مطلع
تنها نه او حدیست بدام تو مبتلا

کاین حال در همه جا هست مشترك مقطع
۴ - در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس مطلع
اوحدی را پیش پای لاشه لنگ تو نیست

بعد از این بنشین که گردی بر نخیزد زین هوس مقطع
از دیوان اوحدی متعلق با آقای صادق انصاری که در تاریخ ۸۴۰ هجری
قمری تحریر شده بود لطفاً باین بنده امانت داده و در تاریخ اردیبهشت ماه
۱۳۰۸ شمسی با دیوان حافظ مقابله کردم.

از عماد فقیه

۱ - تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
از دیوان عماد فقیه متعلق کتابخانه مدرسه سپهسالار.

از حافظ شانه تراش

لطف باشد گر نیوشی از گدا هاروت را.
بنا بگفته سودی مترجم دیوان حافظ بترکی.

از ملك جهان خاتون

غمش تا در دلم ماوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست مطلع
ز دریای دو چشم گوهر اشك جهان در لؤلؤ لالا گرفتست مقطع

از عبدالمجید

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد مطلع
زدست عشق تو عبدالمجید جان نبرد که جان ز محنت شیرین نمیدر فهاد مقطع

از روح الامین

گفتند خلائق که توئی یوسف نانی چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
این سه غزل در سفینه بسیار نفیس و قدیمی آقای سعید نفیسی دیده شد.

از امیر خسرو دهلوی

بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی

به از آنکه چتر شاهی همه عمرهای و هوئی مطلع

مکن ایصبا مشوش سر زلف آن جوان را

که هزار جان خسرو بفدای تار موئی مقطع

بعد از یاد آوری آقای رشید یاسمی در دیوان بسیار قدیمی امیر خسرو

دهلوی در کتابخانه شخصی دیده شد.

از سعید هروی

عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود

مهرت نه عارضیست که جای دگر رود

آقای وحید در مجله ارمغان از سفینه شاعر معروف نامی صائب نقل

فرموده اند جز این غزلها که در نتیجه مقابله و تحقیقات گوینده آنها را

پیدا کردم بعضی ابیات نیز از شعرای دیگر بغزلهای خواجه ملحق شده

است و بعضی مصراعها نیز از گویندگان نامیست مانند شیخ عطار و شیخ

بزرگوار سعدی و سلمان ساوجی و کمال خجندی و اوحدی و جز اینها

در دیوان خواجه دیده میشود تصوّر میرود که خواجه اقتباس یا تضمین

فرموده یا توارد فکری بتمام معنی بوده است.

بدیهی است در موقع تجدید چاپ دیوان خواجه بدانها اشاره خواهد شد.

دیوان خواجه که در این اواخر دوبار با تصحیح و تنقیح و دیباچه

فاضلانه آقای حسین پثرمان در طهران چاپ شده است در این قسمت نیز

کاملاً افاده مرام فرموده اند خدا بر توفیقاتش بیفزاید راجع باغلاط دیوان
خواجه که چند سال قبل چاپ کرده ام تمامی غلطهای آن در تجدید مقابله
تصحیح گردیده بعد از چاپ بنظر اهل دانش خواهد رسید و در نسخه خطی
قدیمی هم چند غلط نقطه و حروفی و جز این بنظر آمده است و همچنین
در چند جا تکرار رخ داده و نیز غزل (بروبکار خود ای واعظ این چه فریاد
است) و غزل (گفتند خلیق که توئی یوسف ثانی) رباعی جز نقش تو در نظر
نیاید ما را ظاهراً از سلمان ساوجی و روح الامین بنظر آمده است و همچنین
دو قطعه یکی ماده تاریخ فوت شاه شجاع و دیگر قطعه در فوت شاه ابواسحق
در این نسخه نبوده اصلاح گردیده است.

شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
راجع بچگونگی حال و دوره زندگی مولانا خواجه شیرازی و چگونگی
دیوان شور انگیز وی تا این اندازه آگاهی داشتم که نوشته شد. شکر
میکنم خدا را پایان رساندن و چاپ کردن آن که آرزوی دیرین بود
توفیق داد بیش از این هیچگونه آگاهی و اطلاعاتی که مستند بمدرک
و مورد اطمینان باشد تا امروز بدست نیاوردم در ایجاز و اختصار این رساله
سعی و کوشش کردم که خواننده را خستگی و ملالت نیاورد و بهمین
جهت ممکن است ایجاز و اختصار زیاد موجب اجمال و ابهام شده الفاظ و
عبارات آن برای ادای مقصود وافی نباشد. **الْجَاهِلُ إِمَامٌ مُقْرِطٌ أَوْ مُقَرِّطٌ**
مصدق حال بنده نویسنده است و در بعضی مطالب تکراری روی داده چون
از این تکرار ناگزیر بودم عذرم پذیرفته خواهد شد.

آقایانیکه میخوانند از سر گذشت تفصیلی خواجه و دیوان وی آگاه شده و بدانند که خواجه در چه روز و چه ماه و چه سال تولد یافته و دارای چه شغل (جز شاعری) و چه اندازه معلومات داشته و عشق‌بازی و می‌گساری وی با پسر مفتی شیراز مقرب بحقیقت بود یا نه و آگاهی شاه شجاع از این واقعه چگونه بوده و دیگر افسانه‌ها و حکایتها که دربارهٔ خواجه مشهور است و همچنین در نسخه‌های چاپی و خطی دیوان خواجه چند غلط دارد و مقصود خواجه از (ثلاثه غساله) و (مرو و کل و لاله) و (شاخ نبات) (حبه خضرا) چه و که بوده و آیا مطلع دیوان خود را از اشعار یزید بن معاویه اقتباس یا استراق کرده و بسیاری مانند اینها را باید برساله‌ها و دیباچه‌های مفصل و مشروح مراجعه فرمایند معلومات و توانائی بنده بیش از این اجازه نداده با این يك بیت خواجه رساله را خاتمه داده خاموش میشوم

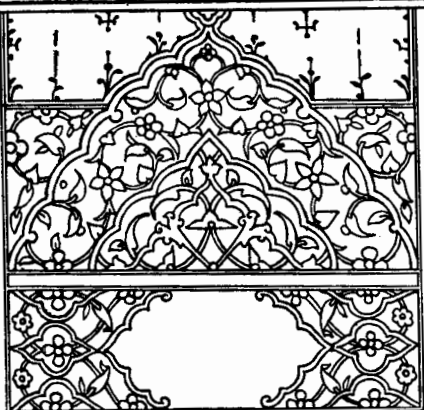
مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند ندارسید که خواجه خوش باش خوش

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ



کتابهاییکه برای تهیه و نگارش این رساله
مورد استفاده و اقتباس شده است

- ۱ - دیوان خواجه چند نسخه خطی و چاپی
 - ۲ - حافظ تشریح تألیف کم نظیر آقای عبدالحسین هزبر
 - ۳ - دیوان اوحدی خطی متعلق آقای صادق انصاری
 - ۴ - « خواجه » « » حاج حسین آقا ملک
 - ۵ - « میرکرمانی خطی » دوست ارجمند آقای مرتضی نجم آبادی
 - ۶ - سفینه بسیار قدیمی و نفیس « آقای سعید نفیسی
 - ۷ - کتاب المعجم فی معانی اشعار المعجم خطی متعلق جناب آقای فروغی
(ذکاء الملك)
 - ۸ - سفینه بسیار نفیس کتابخانه شهر داری اصفهان بوسیله آقای جواد نوری
 - ۹ - دیوان عماد فقیه خطی متعلق کتابخانه مدرسه سه سالار
 - ۱۰ - دیوان سلمان ساوجی خطی و قدیمی متعلق کتابخانه شخصی
 - ۱۱ - دواوین سنائی، عراقی، خجندی مثنوی مولانا رومی و...
 - ۱۲ - تاریخ آل مظفر حافظ ابرو آقای عباس اقبال آشتیانی
 - ۱۳ - « محمل فصیح آقای حاج محمد آقا نخجوانی
 - ۱۴ - « مطلع السعیدین سمرقندی کتابخانه شخصی
 - ۱۵ - « طبقات ناصری ۱۶ - تاریخ مواهب الهیه »
 - ۱۷ - « لب التواریخ ۱۸ - مجالس العشاق بایقرا »
 - ۱۹ - نفحات الانس جامی ۲۰ - تقویم التواریخ حاجی خلیفه »
 - ۲۱ - نوادر العلوم ملا صالح برغانی ۲۲ - رساله فیوضات »
 - ۲۳ - تذکره هفت اقلیم ۲۴ - تذکره میخانه »
 - ۲۵ - « دولتشاه »
- و جز اینها بکتابهای دیگر از تواریخ و تذکره ها و دواوین و دیباچه های
نسخه های خطی و چاپی دیوان خواجه مراجعه و تا حدی استفاده شده است
بنام بردن آنها نیازمند نیستیم .

	
الایا ایتماسا قی ادر کاشا وایا بروننی که کافر سبب سازن کجاست بی بخاوه و یکمین کی کت پنهان مراد ز منزل با ج جایی عشق و غم شبتا یک دم موج و کراخی غم همه کارم ز خود کامی بندگی شست حضوری که می خرای از غایت شفا	که عشق آسان نمود اولی ای کجاست ز تاب جد سیکش جود و شاد وایا که سالک پنجه بنود ز راه وایا جرس فریاد میدار که بر بند محلیا بکاوانده عال با سبب سازان سلما نهان کی کاندانی کی کز ساز محلیا منی تعلق من تعوی دوع الدنیا وایا
اگر آن یک شیرازی به دست آوردن به ساقی میانی که در جنت نخواست خاک کیل لیلیا شمع شیر کا شست ز عشق تمام با حال ایستغفیت من آن جن و زانو که بویست نصیحت کوش که جاناکه از جان و شر	بخت اسند ویشن بخش هم قند و بخارا کفایت آب کفایت و گلکشت مصلی را چنانی و جبر ز دال کز کافران بات نمک و خال و خط و چا جنتی را که عشق از پرده عصمت بروی برادر جران سعادتمند سپهر دانا را

این نسخه هر چند رقم آقا صالح را دارد بعقیده این جانب رقم صحیح نیست و کتاب خط مرحوم میر عماد و از کتابتهای بسیار خوب او بشمار میرود احمد اشتری - کتابخانه شخصی

	قرا خواب نه حافظ طمع چیداری قرا صیت صبوری کدام خواب کجا	
تا بجام دل بپسندیده مارو ترا کاشکی سرگردیدی دیده مارو ترا بلبلان تنگد کویا دیده مارو ترا تا تخمی شمه از حسن او مارو ترا	لطف باشد کر نای پاکد بارو ترا هپسحو بارو تیم دایم در بلا غمی ترا بوی گل نخواست کونی در چمن بارو ترا کی شدی بارو ت در چاه ریخدا نیلست	
	می کشد جو رو خا بارو ت انجرامی پیر روی نما تا بپسند حافظ مارو ترا	
نخست بد تا بکجا میسر داشتجو ترا قاصدی کز تو سلامی برسد ترا که وفا با تو شیرین باد و خدا ما بجشد از همه انصاف مستدام	ما برستم تو دانی دل غمخوار ما از نثار مره اشمن ز رو کو هر کرم بدعا آمده ام بهم بدعا دست بر ما کریمه خلق جهان بر من وحیف بر ما	

روی خست آبی از لطف پر کشید بادل رنگ نوا با صبح درگیر دشتی نیز آه مار کردن کند و دها حاشا خوش	زبان زدن غیر لطف و خوبی نیست آه آتش سوزنی با ناله بشکیر ما در هم کن بر جان خود پیر شیر کن از ترنا
سایه جبر شیر در ده جام را ساغری بر کفم نه آزار بر دود آه سیسته ناله این محرم زار دل شب بختی بادل آرمی مرا خاطر خوش با در در و چند زین با خمد که چه بامیت نزد جان لشکر دود بر کبر و در چمن	خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این قلی از تن غم را سوخت این افروخته خان را کس نمی بینم ز خاص غم را کردم یکبار ره برد آرم را خاک بر زلفش با فوجام را مانده ایم سبک و نام را هر که دید آتش و سیم آرم را

ایفرو ح حسن باز روی خوش غرم دیدار تو دار و جان بر کس بدور کست طریقی نیست مهر خراپه میکند دلدار را بسخت خواب آلوده میاید از همه سبزه ها به نغمه آواز هر در دار خالک خسته در ای صبا با سکن شهر چه از کچه دوریم از بساط تو عمر تان بالا امرا یقین ای شهنشاه بنده خضر خدای	آبروی تو چو از چاه بخشد باز کرد و دیار آفرین به که نضرت سر بهشت زینهار اید و ستان زامله ز در دیده آب آرد بو که بوی به شرم از خاک کماندیس ره شبیه رقیب کای سرق با شهنشاه بسته ده ششم و شش کچه چام باشد چرخ تا بسم بجز کفر خالک
میکند حفظ و عابد روزی با بخت	
اگر آن ترک شیرازی به ساتومی با تو که در	بجالت بند و بخت کن راس رکن

حافظه طرفه شاخ بنایت کلک تو	کشن میوه دلپذیر تر از شند و نکست
-----------------------------	----------------------------------

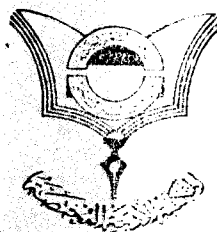
اصیله

بیلی برک کلی خوشترک در منقار داشت	واندران برک و نوا خوش نایب داشت
کشمش در عین وصل ناله و فریاد داشت	کنت مارا جلوه معشوق در این کرد داشت
یارا کرت پشت بامایت عالی مقام داشت	بادشای کامران بود از کدای داشت
در نیمکره دنیا روزنار با حسن داشت	خرم آن کرنا زینیان نخت بر خور داشت
خیز تا بر کلک آن نفاش افشان کنم	کاس بر شمشعب در گردش بر کار داشت
کرم بد راه عشقی فکر بدنامی کن	شیخ صنغان خرقه رس خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که دلو آرد	ذکر تیغ ملک در حلقه زمار داشت
جشم حافظ زیر بام قصر آن جوری داشت	شیوه جنات تجری تحت الالام داشت

اصیله



نخستین صفحه دیوان حافظ در مجموعه شماره ۳۸۲۲ کتابخانه نورعثمانیه
مورخ به سال ۸۲۵ هـ ق.



آخرین صفحه دیوان حافظ در مجموعه شماره ۳۸۲۲ کتابخانه نور عثمانیه

مورخ به سال ۱۲۸۵ ه. ق.

قیمت : ۲۵۰ روپاي



انسانيات خزانو